

پس چون در پیش جاب اسما و گاهی از نام حاضر چون از گاه یکاف تازی کامیدن نهمی گوید ملت تکامین یک جوار خود خوشی در غلظت
تشنه بکوشد خوشی و از او را آوردین نظای فریاد است جو شتر پیشش بجا آوردید اویمین زیر پا آوردید و از ره رسیدن سعدی نوک
عصر بدانکی از جانی رسیدم زبده دوم مشتق لفظی است ما خود از مصدر که دان شد بر معنی مصدری و مقصود باشد آن لفظ ولالت بران معنی
پس قید مصدر خارج شد اسمیک ساخته شده از مصدر و موضوع است برای شئی که مناسبت دارد معنی مصدر را قصد کرده شود بان اسم در
استعمال ولالت بران معنی مصدر مثلا ضعیف یعنی معنی که موضوع است برای شیر و مشتق از ضعیف اگر چه معنی ضعیف و حقیقت آن که حیوان ضعیف است
مناسب باشد معنی ضعیف را که گزیدن بود لیکن در استعمال مقصود از آن ذات شیر است نه گزیدن و قاروره یعنی حدقه چشم و چیر که در
یابد در شراب و مانند آن یا مخصوص از جاج چنانچه در قاموس آمده اگر چه این معنی مناسبت مقرر و آرام گرفتن را لیکن در استعمال
مقصود از آن معنی آرام گرفتن پس در اصطلاح مثل ضعیف و قاروره و امثال اینها مشتق نخواهند بلکه جامد است سو چه جامد
لفظیکه نه مصدر و نه مشتق یعنی چیز نیست که شئی دیگر از او مأخوذ نباشد مثل مصدر و نه خود از شئی آخر مأخوذ باشد مانند مشتق چون جگر
و شجر و درخت در جل و مرد و نوجوان چنانچه در عربی تصرف و جامد باشد در پارسی نیز تصرف و جامد بود چون غار و خاک که نمیتوان گفت می غار
و می خاک و در تصرف چون شکافت و نواخت که نمیتوان گفت می شکافت و می نواخت. نثرق میان مشتق و جامد اگر چه هر صیغه که مصدر شدن
شدن و گرون آید جامد است چون تو نگر شدن و انکار کردن و هر صیغه که مصدر شسلی انضمام لفظ شدن و گرون از اصل صیغه آید
است چون شکافتن و خوردن و غیر ما مشتق از مصدر اگر اسم است شش انواع است که آن اسم فاعل و صفت مشبه و اسم
مفعول اسم تفضیل و اسم که در اسم زمان و مکان است و اگر فعل است سه قسم باشد که آن ماضی و مضارع و امر پس اقسام مشتق
نه شود چنانچه علی اکبر بن علی اله ابادی در اصول اکبری تصریح کرده و بعضی نبی را نیز تحت امر اراج کرده اند پس بر این تقدیر شش مشتق
شود و نیز بدانکه مصدر اصل است مرفعل را نیست عکس چنانچه بعضی گفته اند مرفعل فرع است بر مصدر را از روی لفظ و معنی زیرا که صرف
مصدر و معنی آن بمنزله ماده است برای فعل و معنی آنرا چه معنی مصدر جزئی شود در اجزای معنی فعل چنانچه در فصل اول همین باب که
و همین قیاس مصدر اصل است مراسم مشتق بر این قاعده اتفاق مخصوص بعربست لیکن در پارسی به بعضی اقسام اشتقاق
یافته شود و در بعضی دیگر نی چنانچه پس در یافت حال این قسم معلوم شود و در اینجا اسما مشتق در چند فصول بیان کرده آید بدانکه
رفت گرفتن کلمه از کلمه و نیمه گرفتن بجزم و خزان و شکافتن و سخن ریچپ و دست بردن در خصوص بی قصد ریچپ و دست رفتن
در آن صفت و در اصطلاح هر میان یافتن تست میان دو لفظ تناسبی در لفظ معنی قوله یافتن تست میان دو تناسبی بمنزله جنس است
شامل شود مقصود در او غیر آن را قوله در لفظ فصل است که خارج کند و لفظی را که میان ایشان مناسبت در معنی است لیکن نه در لفظ مثل
قود و جلوس پس گفته نشود که فعل یکی ازین دو تا مشتق است از آخر برای همدان تناسب در لفظ و قوله معنی فصل است که خارج کند
در لفظی را که میان ایشان مناسبت است در لفظ تنوای معنی مثل ضربت یعنی زدن و ضربت یعنی رفتن پس گفته نشود که فعل یکی ازین دو
مشتق است از آخر برای انعدام مناسبت میان این دو در معنی بدانکه تعریف اشتقاق یافتن تا آخر مستقیم نیست چرا که اشتقاق صفت لفظ است

و وجدان مناسبت صفت مکمل پس محمول نشود یکی ازین دو بر آخر پس اولی اینکه گفته شود اشتقاق خروج لفظ است از لفظ آخر بشرط اینکه
باشد میان این دو مناسبت در لفظ و معنی آن بر سه انواع است صغیر و کبیر و اکبر پس اشتقاق صغیر اینکه باشد میان مشتق و مشتق
مناسبت در حروف و ترتیب چنانچه ضرب بمعنی زد از ضرب بمعنی زد پس میان این دو مناسبت است در حروف و ترتیب و بهمان
نشد این نوع صغیر مگر برای اینکه شخصی که نظر کند بسوی ضرب و اندکی تا مل که این مشتق است از ضرب برای حصول مناسبت میان این دو
در لفظ و ترتیب و کبیر اینکه باشد میان دو نام مناسبت در لفظ سوای ترتیب مثل جذب بفتح جیم بمعنی کشید از جذب بمعنی کشیدن پس میان
این دو نام مناسبت در لفظ سوای ترتیب و نامیده شود این قسم کبیر برای اینکه شخصی که نظر کند بسوی جذب و اندکی تا مل که این مشتق است
از جذب برای انضمام مناسبت در ترتیب و اکبر اینکه باشد میان دو نام مناسبت در معنی مثل لغت از لغت اول بمعنی آوردن لغت و ثانی
آوردن لغت میان این دو مناسبت در معنی است و نامیده نشد این نوع با کبیر مگر برای اینکه شخصی که نظر کند بسوی لغت و اندکی تا مل قری
که این مشتق است از لغت برای فقدان مناسبت در حروف و ترتیب و جدا انحصار برین قسم ضروری است چرا که تصریف میان
مشتق و مشتق منزه عالی نیست از اینکه باشد به بدیل یا بتقدیم و تاخیر یا نباشد این هر دو پس اول اشتقاق اکبر است و ثانی کبیر است
و سوم صغیر و مراد از اشتقاق مذکور در اینجا اشتقاق صغیر است و این اشارت بسوی اشتقاقیکه ثابت است میان لغت و مشتق
آن مصدر یعنی اشتقاق صغیر باشد برای حصول مناسبت میان اینها در لفظ و ترتیب همچنین است در مراجع الارواح و شرح این مثال
اشتقاق صغیر در فارسی صادر کامل التصریف و ناقص التصریف و مشتقات ازین دو نام مثال اشتقاق کبیر بمعنی رفتن و از پیش بلندی
و دیگر امثال در چهار قسم مشهور مقلوب که از بدایع لفظی است باین جهت و مثال اشتقاق اکبر کلماتیکه در آن تبدیل بعض حروف بعمل
شده چنانچه در باب سوم آید یا و دار که کار این فصل در میان اسم فاعل و صفت شبيه اما اسم فاعل اسمی است که مشتق شود
از حدث برای ذاتیکه قائم است بان ذات آن مصدر بمعنی حدوث و مراد از حدوث تجدد و حدوث حدث است مر آن فاعل را
و قیام است بان در حالیکه مقید باشد آن حدث یکی از آنست که کانه پس در قول ما مشتق شود از حدث داخل است اسم فاعل
صفت شبيه و اسم مفعول غیر او به قید قائم است بان ذات خارج شد ما سو که صفت شبيه و قید حدوث خارج شد صفت شبيه
چون در روزگرنده گفت و امروز آینه آمد و فردا روزگرنده خواهد رفت یعنی گفتن و آمدن و رفتن متحد است در آن ذات آگاه
باش علامت اسم فاعل مفرکه نون و ال است بر صیغه امر حاضر مفرک و بید برای جمع آن الف و نون در کسرش زیاده کن و نه که در
مفرد است بکاف فارسی بدل ساز و این تبدیل قیاسی است چنانچه در تبدیل حروف بیاید بعضی گویند که ما را از آخر مفرد حذف
نموده و لفظ کان فایر علیها بیارند چنانچه در مدار ال فاضل نوشته و این اصلی ندارد و حذف ما خلاف قیاس است و لفظ
کان علامت جمع و فارسی نیامده و امریکه آخرش الف یا و او باشد و بعد این دو تا یا ساکن که در مضارع بوده بجهت کثرت استعمال
که مقتضی تخفیف است و حذف شده و در اسم فاعل که نیست امر قلیل الاستعمال است باز آید چنانچه از امثال واضح شود و اجتماع ساکن
شود میان حرف آخر و حرف اول علامت اسم فاعل پس بر این اجتماع ساکنین چهار کسره و نهد با قبل علامت فاعل یعنی حرف

آخر را و همین سبب اصل زیرا که در علم صرف ثابت است که میان کسره و سکون متابعت است همچنانکه جرم مخصوص سبب عامل جازم در
بعض افعال مثل مضارع و کابیه بی عامل جزم آید چنانچه در امجا ضربی انقض و اضرب و در اسما یاید و جزم در افعال عوض کسره و در اسما که
است با سواد و افعال نباید پس هرگاه ثابت شد تعاض و بدل میان کسره و سکون و متمتع بود سکون بخت التقاب با کتین در بعض
صوابع چنانچه در ما نحن فی یعنی صیغه اسم فاعل پس کسره دادند بدلیل مکرر و بعضی فتح و بسند برای اینکه فتح اخف حرکات
است و جامعی گویند که بنا بر اسم فاعل مضارع صیغه جمع غائب مضارع شور زیادت ماه و بوز بخت سهولت و این قول نیز شاذ است
زیرا که بنا بر صیغه مضارع صیغه جمع خلاف قیاس باشد یا در این را که در رسایل خواهی یافت و در مدار الا فاعل نویسد اسم فاعل ماخوذ
است از مضارع بحرف و ال که علامت مضارع است و زیادت لفظانده بوزن زینج و آخر لیکن الف وصل ساقط شود لفظاً و خطاً و
کسره آن با قبل دهند بعد از آن حرکت ما قبل دلیل باشد بر حذف الف مثل چنانکه از گویند و از زنده زنده **اسم فاعل**
خوردند خوردگان و از کشاد کشایند کشایندگان و از گویند گویندگان و بمیرن قیاس اما از شنو شنونده شنوگران و از
مضارع اینها شنود است و ما قبل و ال یا نیامده و در عربی ششم بر شش صیغه آید مثل فاعل کبر و کتند صیغه مضارع مذکر فاعلان در و مرد
کتندگان صیغه تشبیه مذکر فاعلان مردان کتندگان صیغه جمع مذکر فاعل بکرن کتند صیغه مضارع مؤنث فاعلتان در وزن کتندگان
صیغه تشبیه مؤنث فاعلات زنان کتندگان صیغه جمع مؤنث و در پارسی در صیغه یکی کتند که مشتک است میان مضارع مذکر و مؤنث
در و کتندگان که مشتک است تشبیه مذکر و مؤنث و جمع مذکر و مؤنث و کابیه برای تخفیف بجزفت نده بصورت امریم آید لیکن درین صیغه
اکثر مرکب بلفظ دیگر آید چون کارکن و تیر و زور و خیر معنی کتند کار و زور و خیر زور و خیر و قید ماکثر از آن کرده شد از آن که کابیه
بسیل قلب بدون ترکیب امر معنی اسم فاعل آید چون فراز معنی فرازنده جامی فریاد است مرتب ساز سقف چرخ و اثر فراز چار و دیوار
عناصره و درین بیت احتمال دیگر هم هست که فراز معنی بالا آمده همین ظاهر است درین تقدیر است و نخواهد بود نظری در خطبه نورس گوید نظرش
زور در بازوی بجز شکر شکل الفسوس از طبع آهور باز می اجل در سخن فکن بزنی جام بر جرم سما قوله شکن در با و فکن و سما معنی شکننده و در
و فکند و پماینده است و کابیه الف در آخر امر یا اسم مفید معنی فاعلیت باشد چون گوید و انا و یا و زیبا و فریبا و نیز با
لفظ ما در اول امر معنی فاعلیت یا نفی حاصل شود چون ما شناس و ما دان معنی ما شناسنده و ما داننده و کابیه یک صیغه فاعلیت است
چون که در ذکر و در نمودار و در آستانه معنی آب ریزنده و ساز زورم ساز معنی شرم کتند چنانچه در قانون اول در باب سوم میاید و کابیه
ترکیب صیغه امر یا اسم خواه آن اسم مفعول واقع شود مثل جهانگیر و عالمگیر و در با و شکر خاد این مختلف فیه است چه بعضی گویند که در اصل کبر و جهان
گویند عالم و در باینده دل و خاینده شکر بود جهت تخفیف علامت اسم فاعل را که نده است حذف نموده جلب عبارت مفعول را که جهان
و عالم و دل و غیره است مقدم کردند و اقبال قلب کرده میگویند که در اصل جهان گیرنده و عالم گیرنده و دل رباینده و شکر خاینده بود
نقطه و علامت مکرر را بنا بر تخفیف عبارت حذف کردند و قوت و ضعف یکی ازین دو قول حسب کثرت و قلت تغییر و حذف عبارت
و خواه مفعولش واقع شود چون سحر شب و سحر خیز و زور خیز و زور خیز و خانه خیز ای سینه در سحر و خیزنده زور و زور خیزنده

در چنین ترکیب بنا بر ضرورت شعر فاعله هم واقع شود چنانچه در باب ششم آید و گاهی ترکیب صیغه نهي با اسم مفید معنی فاعلیت باشد چون چو در
بجای نمانده و گاهی الحاق یا انتخابی با واخر اسم مفید فاعلیت کرد چون کسبی و کفایتی و محبتی و تکراری و تمهیدی و محبتی
در طرفانی و حکمتی و نحو همچنین است در ترتیب اما صفت مشتبه پس این صفت به تشدید یا مکسور یا از آن سبب گویند که تشبیه
باسم فاعل در تشبیه شدن و جمع و تکریر و تانیث و آن اسمیت که مشتق شود از مصدر لازم برای ذاتیکه قائم است آن حدث بان
ذات یا معنی ثبوت نه بعضی حدوث چنانچه در جمیع ثابت است در جمیع ذات آن شخص و در جمیع آن شخص شده نه آنکه در جمیع است در آن شخص و
در جمیع ثابت است که در ذات آن شخص و کرم طبیعت آن شخص شده نه آنکه در جمیع است در آن شخص و معنی صفت به تشدید یا
مشتق که صفت تشبیه است تنگ باشد معنی ضائق که اسم فاعل است آنست که در آن تنگی آمده پس در صفت تشبیه تنگی بطریق بود
است و در اسم فاعل معنی حدوث و در پارسی مثل خروشان یعنی خروشان شدن ثابت است در ذات آن شخص و خروشان
طبیعت آن شخص شده فروسی گوید است ز کابل خروشان همرفت زان و فرو بسته لعل و بسته بان سعدی فریاد خروشان
که امان و خیران همرفت ای امان و خیرین طبیعت آن کرم شده و در خروشانده و خنده و خیزنده این مصادر در ذات فاعل
پس در اسم فاعل معنی تجدد معتبر است و در صفت تشبیه معنی ثبوت معتبر و نیز بدانکه اسم فاعل قیاسی یعنی از همه مصادر متصرف فارسی
و صفت تشبیه سماعی باشد یعنی موقوف بر سماع و در محل غیر مسموع نیاید و لهذا از ذره در آن و از شکر شکران نیکویند چه مسموع نشد
عربی بر شش صیغ ای مثل کرم کریان کرمین کرمیتان کرمیات بروزن فیصل فیصلان فیصلان فیصلان فیصلان و همچنین
حسن صحتین و صبح صادق و سکون عین و شدید و نحو و در پارسی الفاظیکه در معنی چنین کلمات چون نیکو و شاد و سخت و در پارسی لفظان
بعد صیغه امر حاضر آورده معنی صفت تشبیه کیرن چون کریان و خندان و غیره و معنی این را حالیه گویند همچنین است در صفت پوشیده و عیار
که این تشبیه ظاهر است باشد چه این اسم با سنی هیچ مناسبت ندارد اگر از حال زمانه حال کیرن چنانچه متبادر و همین معنی است زیرا که
ضمیمه لفظ و ال بر یکی از سه زمانه باین صیغه زمانه ازین مضموم نمیشود و اگر معنی حالت و صفت کیرن و همی دارد و لهذا گفته شد ظاهر است
نباشد و نیز دانند که در پارسی برای اسم فاعل دو صیغه اند و برای صفت تشبیه یک صیغه آید بدلیل مجاوره چنانچه از آنکه گفته و واضح شد و
گاهی معنی اسم مفعول آید شیخ نظامی فرمایند است زیر سوختن زنگی چون ننگ بگردن درفش رویا یا لیلنگ ای کشیده شده چنانچه
شایع نوشته و بازان و بریان رنگای سبک گویند است بهر جولان شمس در عرض چون تازان کنده عاشق میدان بجای کوی جان بازان
کننده فصل در بیان اسم مفعول در آن اسمی است که مشتق شود از حدث برای ذاتیکه واقع شد آن حدث بران پس مضراب
زده شده موضح است برای ذاتیکه واقع شد بر مضراب قوله مشتق شود از حدث شامل است مرام فاعل و صفت تشبیه و نحو مجاز
و تکریر واقع شد بر موضح شد اسم فاعل و صفت تشبیه و غیره و این نیز در عربی بر شش صیغ آید مثل مضراب مضرابان مضرابون مضراب
مضروبات مضروبات بروزن مفعول و مفعولان مفعولان مفعولان مفعولان و در پارسی برای مفعول صیغه علاحد موضح
الکلام مشدود جز است اول لفظ و محقق که آخر صیغه اضافی مطلق معروف افزاینده مثل رفته و گفته و برده و آورده و گاهی بنا بر کثرت

استمال بن باساق شود چون سنگ سود و در الودای سنگ سود و در الود و غیر آن و در آنکه اورا خراصی مجهول است چون کرده شده
و گرفته شده و خوان و لفظ شد نیز ماضی است لیکن از آمدن با مفعول شده بدانکه استعمال صیغه مفعول بی لفظ شده بنا بر ضرورت شعر و
اختصار عبارتست یا در حالت اضافت چون کرده زید و گفته بگو و مانند آن و صفت چون سخن پسندیده و در سنجیده و غیر جماعتی شیرازی
در صفت متلون که زید بحرین نیز گویند لفظ یافته و از زنده گویم است ای شده در خاقان منزلت به خانه جان یافته زان منزلت به یافته
چیت هر نو از زنده بیت بوده یوسف از ان بند بیت بوده ای از زنده شده و چون مفعول راجع کنی مثل اسم فاعل لفظ آن آورده
بکاف فارسی بدل کن چون افغان و ششکان و فرتنه شدگان و خفته شدگان و سوزید که مفید مفعولیت باشد چون با وجود تا و رفت
و کلمه را در شین منقوط و می چنانچه در باب سوم آید و در ترتیب نویسد که ازین قسم است یا تخمائی که بعد اسما آید چون کماستی و عنایتی ای حمایت کرد
شده و عنایت کرده و ترکیب صیغام با حرف نفی مثل نایاب ای نایافته شده تمام شد کلام او در برمان و در بنک نوشته که هر
مفعول پیش از فاعل مذکور شود و آنجا لفظ برود و زود کرد و ساز و مثال آن اگر چون استن بر خیمه و زور و سود اگر در آئینه ساز و مانند آن
و لفظ را بعد مفعول مقدم است فصل در بیان اسم تفضیل و آن است مشتق از حدیث برای مصوفی که قائم باشد بان مصدر یا واقع شود مصدر
زیادت بر غیر آن ای برای ذاتیکه موصوف بان زیادت است بر غیر خود در اصل آن فعل و تقسیم برای آنست که اکثر بمعنی فاعل آید چون زید
ناست و بمعنی فاعل ناست و کما بی بسبب قلت بمعنی مفعول آید چون اعذر بمعنی معذور تر و الو بمعنی ملوم تر و شغل بمعنی مشغول تر و آبر
مشهور تر و عرف بمعنی معروف تر پس قرآن مشتق از حدیث شامل است مرجمیستقات را و به فید برای موصوف خارج شد اسم زمان
فردگان و آنکه زیرا که مراد از موصوف ذات مهم است و میت اتمام درین اسما و بقید زیادت بر غیر خارج شد اسم فاعل مفعول و
صفت مشبه زیرا که در اسم تفضیل زیادت بر غیر معتبر است و درین سها این زیادت نیست پس آن بر وزن افضل آید بیغجه همه برای مفعول
و بر فعلی بضم فا بالف مقصور در آخر برای مفعول و استعمال یا بدین اسم لبریکی از وجه سه کانه یکی از انها باضافت است مثالش گذشت در
از انجا بگردد من چون بگو علم من غیر و سوم از انجا بلام مانند جاز حاله الا تفضل یعنی آمد حالیکه افضل است از زید مثلا درین مثال افضل
تفضیل است باللام آمده و موصوف افعال تفضیل را مفضل گویند بفتح صاد و شد و آن غیر از مفضل علیه خوانند پس درین مانند موصوف یعنی
زید و بگو و حاله مفضل است و ناس و عمرو و مثلا زید مذکور حکمی مفضل علیه و لا است در افضل تفضیل از زید که مفضل علیه باشد و ذکر آن غیر
با کلمه من و اضافت ظاهر است و اما باللام در حکم مذکور باشد ظاهرا زیرا که اشارت کرده شود باللام بسوی معنی از مفضل تفضیل مفضل علیه که مذکور
قبل اسم تفضیل از روی لفظ یا از روی حکم چنانچه شخصی افضل از زید است پس گوئی الا افضل ای شخصی که تقسیم بدینست که آن افضل از زید
است عمرو یا شد پس تا برین نباشد لام در افضل تفضیل مکرر برای عهد پس و نسبت که مستعمل میشود باضافت یا بمن مثال بر و گذشت
یا معرف بلام چون زید الا افضل و که تعیین مفضل علیه یعنی معهود و معلوم باشد میان مکرر و محاط پس بجهت همین جهودیت مفضل علیه
حکم مذکور باشد باللام و اما در پارسی صیغه علاجه برای معنی اسم تفضیل موصوف غنیست مکرر لفظ تر با کلمه دیگر لاجن شده افادت تفضیل
کنند و نیز شرط است که کلمه از بر مفضل علیه یا مفضل مضاف شود بسوی مفضل علیه مثال اول شعرش آید از زید گویم است و

بگذرد از دست او پس همدا که ترجمه من است بر کوه و شمشاد که بفضل علی است آمد و شاعری که در بیت قصه شوق ترا که مختصر خوانم نوشت به پیشتر از
پیشتر از پیشتر خوانم نوشت به سعدی فریاد است و دست نزدیکتر از من من است و این عجب تر که من از وی دورم به مثال اخلافت چنانچه
کوی زید بهتر و موم است و غناب رسیده تر کنار است اما اولی تراولی هم تفصیل است حاجت کلمه تر که در فارسی ادوات تفصیل است نزد
لیکن فارسیان تر را بان الحاق کند خارجی کرمانی که در بیت مراری کده بر نیز کردن او تر که گفته اند بر نیز بشود و بخورد مگر اینکه گویند
اسم تفصیل اچیان در کلام عرب یعنی اسم فاعل و صفت مشبیه اسم و معنی زیادت در آن ملحوظ نشود و در صورت الحاق کلمه تصحیح می یابد
بچنین است در تحقیق الاصطلاحات و کلماتی بی لفظ از او اخلافت نیز آید لیکن شاد است ع شهنش تر بر انکو هر بان تر و کلماتی لفظ از
مقدار یک سعدی فریاد است چو دخلت نیست خرج بسته تر کن که میگوید ملاحظان سرودی بهای بسته تر ازین کن و کلماتی اسم تفصیل است
ضرورت وزن از بفضل علی محرک و چنانکه درین قول سعدی ع سک از مردم مردم از آید یعنی سک بهتر است از مردم مردم از آید و کلماتی که
علیه است اختصار برینه عطف حذف کرده شود چنانکه درین شعر خدا بزرگتر است یعنی بزرگ تر است از همه و در تجربه نویسد که حذف لفظ
در ای سماعت در کلام اساتذہ هیچ کس به جاز نیست مانند و نازک و عزیز چه با این و بهترین نازک کل و نازک تر از کل یک معنی دارد همچنین
عزیز و عزیز تر است و از فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز تر شک تر که در محزون در فعل صحرا را به تمام شد کلام او مثال حذف لفظ
لفظ عکبرزان نیار در خود در شماره و در مقالید فارسی نویسد که از از و با و کلمه ترین باخر لفظ صیغه مبالغه حاصل شود چون خوب
خوبتر خوب ترین تمام شد کلام او اول صیغه صفت است دوم اسم تفصیل سوم مبالغه همچنین است بهر تر بدترین و نیک تر
نیکترین و کم تر کمترین و بهر تر بهترین و اسم مبالغه لفظی است که موضوع باشد از اسم فاعل تغییر صیغیان بسوی صیغه آخره که خارج شود
آن اثر از صدم فاعل برای مبالغه و فعلیکه مشتق است آن لفظ از آن فعل حاصل حقیقت اینکه وزن اسم مبالغه غیر وزن اسم فاعل
و بجز اسم فاعل است در محل و شرط آن در عربی مثل ضرب نفع ضار و نشدید را و ضرب نفع ضار و مضرب بکسر میم معنی بسیار
و علم معنی بسیار و نند و حذف نفع ضار و ذال مع معنی بسیار تر شده در شرح جواهر نویسد و هر گاه در جوار تفصیل هم پیش شود
مانند و در هم لفظ تر و ترین تفصیل و نیز بعضی خوشترین و بدترین برای مبالغه باشد مثلاً اش که شست و تصغیر که ضد تفصیل است بیانش
در وسط باب اول گذشت فصل در بیان اسم ال و اسم زمان و مکان و ظرف و نام آن اما اسم ال چیز است که مشتق شود است از
فعل برای چیزی که استعانت کرده شود بدان چیز در آن فعل مثل تعجب بکسر میم و سکون قاف بمعنی ال بریدن مثل شمشیر و غیره پس
اسم است هر چیزی را که بریده شود بدان چیزی و کسب بکسر میم و سکون کاف ال در وقت ماند جارب اسم است هر چیزی را که بریده شود
جای بدان و محتاج معنی ال کشادن چون علمید هم است هر چیزی را که کشاده شود فعل بان و گاه اطلاق با بد اسم ال بر چیزی که فعل کرده شود
در آن وقتیکه باشد آن چیز از جمله اموریکه استعانت کرده شود بدان در آن فعل مثل محلب بکسر میم و سکون جاز فعل ظرفیکه در آن شیء
و صیغاه مطردش در عربی بر وزن مفعول مضاعف بکسر میم آید مثلاً لایش که شست و در پارسی صیغیان مقرر است مگر اسمائیکه موضوع
هر امری را که استعانت کرده شود بدانها در کار یا مانند شمشیر و قلم و تازیانه و تیر و تفک و سنان و سوزن و شهاب که استعانت گرفته شود از آن

و کارها چون بریدن و نوشتن و زدن و درو زیدن و غیر آنها همه اسم اند و اسم زمان و مکان اسمی است موضوع برای ارمان و مکان آن
موقع فعل در آن مطلقا یعنی بدون تشبیه و تشبیه بعضی یا نیز بانی یا از آنند که مانند هر دو در عربی گاهی بروزن مفعول است در جایی که در آن
مشرق یعنی جای نوشیدن یا زمان نوشیدن و مفضل یعنی جای کشتن یا زمان کشتن و گاهی بروزن مفعول است بر یکدیگر پس مثل مفضل
بمعنی جای زدن یا زمان زدن و مفعول یعنی جای و عده یا زمان و عده و در پارسی صیغه مفرست مکرر از گاه ترجمه مصلی که صیغه ظرف
مکانست از تعصیل و عید گاه ترجمه معیده ایضا ظرف مکان که مشترک است در اسم مفعول ظرف و اخیر از تعصیل یعنی لغت حاضر آمدن
عید کردن تاج و کورستان ترجمه مقابله جمع مقبره بضم با و فتح آن و صحرگاه و صبحگاه ترجمه مسخر فتح میوه ها و محل در سر گاه ترجمه مرس
روزگار جوانی ترجمه مشب به تشدید با و همگام پیری ترجمه مشیت به شین معجم و امثال اینها در پارسی بجای اسم زمان و مکان استعمال
یافته و نیز فارسیان بعضی اسما ظرف عربی را مانند مضرب از مضرب و مجلس از مجلس و مقتل از قتل و مسجد از مسجد و شرف از شرق
مغرب از غرب و مطلع از طلوع و مثلهای در استعمال آرد و نیز فارسیان بعضی ظروف عربی را استعمال کنند و اعراب در رسم الخط آنرا که در
عربی است بجا پیش میگذارند و از جمله آن لفظ اول و ثانیا است چنانچه زید اول و عمر و ثانیان یعنی زید در زمان اول و عمر در زمان ثانیا
و در وقایع زبان عرب است که این چنین ظروف را منصوب میخوانند و در آخر آن الف میگذارند خاقانی گوید بیت خاقان اگر کن
شرف سلس سلاطین در کف با ران خود از ابر کف شرقا و غربا ریخته ای در شرق و غرب و تفصیل نصب و تنوین در رسم الخط در فصل
این طرف بفتح ظا هم و سکون را دارد آن و خانه جزیری یعنی کاسه و پاله و خنوبی آوند و زیبا شدن و زیرک شدن کشف اللغای
و در اصطلاح عامی است که دلالت کند بر زمان وقوع یا مکان وقوع چیزی و آن چیزی را مظهر و گویند چنانچه گویند تمام روز نوشتیم در رخا
روز ظرف است زیرا که زمان وقوع نوشتن است و نوشتن مظهر آن و همچنین گویند آب در کوزه کردم در رخا لفظ کوزه ظرف است از آن
مکان آب است و آب مظهر آن و این هر دو قسم است یکی حقیقی باشد که ظرف و مظهر هر دو در جسم باشند مثلاً یا آمد در باغ دو
مجازی که یکی از ظرف و مظهر در جسم بود چون زید در غار است و خواب در چشم و نیز بر وقت است یکی ظرف زمان و این نیز در
قسم است بهم و محدود و مثال ظرف زمان بهم در است که یکی از اسما حسنی خداست و زمان در از او به محدود و هر سال سال
و چنین بکسر حا حطی یعنی دیر و وقت مبهمی که صالح است مراد از آن باشد یا کوتاه و یعنی چهل سال و هفت سال و دو سال و
و دو ماه و وقتیکه میان نماز با دعا و طلوع آفتاب و آخر روز و روز قیامت و مدت قتل وقت و گاه و هنگام و فردا و در شش مثال ظرف
زمان محدود و ایوم یعنی امروز و لاس یعنی دیروز عالمگیری اولی و بنار و شب و روز و ششم و ماه و حمل و سال و غیره و در ظرف گاه
این هم دو قسم است بهم و محدود و ظرف مکان بهم تفسیر کرده شده است بجهات شش گانه و آنها اما پنج بجز مبهمی پیش ظرف بفتح
و سکون لام یعنی پسین بفتح یا و کسر میم است دست راست بسیار بفتح یا جهت دست چپ فرق یعنی زیر و بالا تحت یعنی زیر و فوق
باین اسما شش جهت نظر بیرون و درون و دور یعنی جای بعد و نزدیک یعنی جای قریب و بعضی جملات پسین یعنی زمین پسین
پسین یعنی زمان پسین هم آمده است سعدی فرماید بیت برک عیشتی کور خوش فرست بکس نیاید ز پس تو پیش دست به بعضی ظرف

مکان ترکیب صورت گیرند مثل لاله زار و کوه سار و سرمدان و گلستان و بوستان و ظرف مکان محدود مثل مسجد یعنی خانه و غیره
و مثله با نسی از ترجمه با مذکور باید فهمید که افادت معنی ظرفیت و بعد در باب چهارم آید پوشیده میناید که فرق میان اسم زمان و مکان
و ظرف در عربی آنست که اسم ظرف صیغه است مشتق از مصدر که دلالت بر وقوع معنی مصدری در زمان یا مکان میکند و آن زمان و مکان را
ظرف گویند مثلاً ضرب اسم ظرف است چرا که صیغه است مشتق از ضرب که دلالت کند بر زمان یا مکان وقوع ضرب در آن پس بر
هر زمان یا مکان که ضرب واقع شود ظرف است و میان این دو نسبت عموم و خصوص مطلق است چه هر جا که اسم زمان و مکان یافته شود
ظرف هم بر صادق آید بدون عکس کلیه برای نیافته شدن اسم زمان و مکان در بعضی ظروف چون جهات نشکانه مذکور که اینها را ظرف
گویند و اسم زمان و اسم مکان گویند بعد آنکه هر گاه در ظرف معنی محلیت چیزی ملحوظ شود از اینها باید که متعلق به فعل یا مصدر یا اسم فاعل یا اسم
مفعول یا چیزی از اشتقاق باشد و همچنین ظرف را مفعول فیه گویند شرف الدین عراقی گوید که بیت اطراف کعبه رفتیم محمد مریم نداشتند که بروی
چکر وی که درون خانه آنی به دریا لفظ درون ظرف است و متعلق به لفظ آنی و مفعول فیه است صلح بکار اجماعی گوید بیت آنچه بلاست شوق
و فریبش وصال نازت بمن و در برت کشیدن تو و اتر از گردن به دریا لفظ ظرف است و متعلق بمصدر یعنی کشیدن و مفعول فیه باشد
و چنانچه میگویند زید میبوسند است در خانه دریا لفظ در خانه متعلق بمبوسنده و مفعول فیه است و چنانکه گویند زید زده شده است
در خانه دریا لفظ در خانه متعلق بلفظ زده شده است و مفعول فیه و گاهی متعلق ظرف در عبارت محذوف باشد چون زید در خانه است
ای زید موجود در خانه است و هر گاه در ظرف معنی محلیت چیزی ملحوظ نباشد و فعل را اسناد و بیان کنند یا معنی که فعل قائم بان باشد
پس درین صورت با استقلال فاعل واقع شود و مفعول فیه نباشد زیرا اسم صوفی گوید بر باغی کرم که فلک جدم و دمساز آید با نام
تشاط و طرب و ناز آید یا در آن موافق از کجا جمع شوند وین عمر گذشته از کجا باز آید دریا لفظ با نام ظرف است استقلال فاعل لفظ آید
و اگر فعل نسبت کنند یا معنی که واقع بر است با استقلال مفعول به باشد و مفعول فیه نشود ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی
دریا لفظ وقت که بار دوم در مفعول واقع شده مفعول به لفظ کردی است و مفعول فیه است و همچنین هر گاه در ظرف محلیت چیزی ملحوظ نشود
بمثابه می افتد چنانچه لفظ وقت که در مصرع مذکور بار اول واقع شده مبتدا است و لفظ خوش خبر اوست و در تحقیق نویسد هر ظرف که
معنی ظرفیت استعمال نیاید یعنی در ترکیب نحوی مبتدا یا فاعل یا مفعول واقع شود و از آن ظرف متصرف نامند مثل لفظ روز درین معنی تاریک شد
ز رفیق تو روز شوخم و هر ظرف که معنی ظرفیت مستعمل کرد و از آن ظرف غیر متصرف گویند مثلاً لفظ خانه درین معنی بار در خانه و من کرد جان کرم
و چنین ظرف به واسطه ظرف استعمال نیاید لیکن آن حرف باید در مثلها اگر متصرف باشد بر ظرف زمان محدود و هر ظرف زمان و
مکان بهم بیشتر مذکور بود بر ظرف مکان محدود و پوشیده میناید که وجه تشبیه اول متصرف یعنی اینک اصل در ظرف محلیت است
و چنانکه محلیت مانند کوه که در آن تصرف کرده در غیر محل آورده اند چون که ثانی بر اصل خود است غیر متصرف نامیده فیصل در بیان مفاعیل که پنج
قسم است یکی از آنها مفعول مطلق است و آن اسم چیزیست که در آن فاعل فعلی که مذکور است معنی آن ای شایسته معنی فعل برین
اسم مثل استعمالی بر جزیره که مذکور است فعل است و قوله معنی آن صفت دوم فعل است مثل ضربت ضرب یعنی زدم او را زدی پس قوله

مفعول مطلق است و نامیده نشد مفعول مطلق مکرر برای صحت اطلاق صیغه مفعول است بر این تفسیر این با بانی یا مع یا له بخلاف مفعول مطلق
باقی پس بر سببیکه صیغه مفعول بر اینها مکرر تفسیر آنهاست یکی از اینها پس گفته شود مفعول بر یا ضیه یا مع یا له و گاهی
این مفعول برای تاکید و تحقیق مفعول مکرر را اگر نشاند و مفهوم آن زیادت بر چیزی که نموده شود از فعل چون جلست جلوسا یعنی نشستنی
تقریباً ماکید است مفعول جلست را و گاه ماکید برای بیان نوع اگر دلالت کند بر بعضی از این مثل جلست جلوسا مکرر یعنی نشستنی
مثل در روز چهارم از نوگاه ماکید برای بیان عدد اگر دلالت کند بر عدد آن چنانچه جلست جلوسا مکرر یعنی نشستنی مکرر باشد معانی
فعل را در لفظ بحسب ماده چون قدرت جلوسا و جلست قعودا یعنی نشستنی درین دو تا قدرت و جلست معانی مفعول را در لفظ بحسب
ماده مصدر را که جلوسا و قعودا است یا بحسب باب مثل انبته الله بنا تا حکسنا یعنی رویانید از خدا تعالی روئیدن نیک بیت
انبته فرستاد و ثواب و کن: انبته الله بنا تا حسنا: قوله انبته از باب افعال است و قوله بنا تا مصدر نکاتی مجرد است مفعول
منوم خوانند لهذا اخر اسم منصوب مفعول الف مینگارند و فارسیان نیز تبعیت آنان میکنند و اگر اخر اسم منصوب تا باشد الف نشینند
مثل اصالة و نیابت مکرر علامت و دو فتحه که نشان نصب و تنوین است بران می نویسند و در فارسی هیچ لفظی نظر نیامده که مفعول
آمده باشد مگر الفاظ عبری که در آن زبان مفعول مطلق واقع میگردد و در محاوره خود استعمال میسازند همچنین است در بعضی لغات
که حق است که در فارسی نیز چنانچه خواهی دانست لیکل لفظ عربی اعراب و رسم الخط از ابطوریکه در زبان عربی مقرر است بجای
میدارند بنا بر این بیان آن ضرورتها دو گانه است مفعول مطلق را در عربی تقریباً حذف کنند مثل حمد ای حمد حمد ای حمد ای حمد
منوم سپس منوینی و خصوصاً ای شخص خصوصاً یعنی خاص شد خاص شدن و عموماً ای علم عموماً یعنی عام شد عام شدن
در دفتر دوم نویسد هر چند میدانم که در وقت قریح خاطر و مشاهده احوال بر اختلاف روزگار امثال این مقدمات ناخوش می آید و در
انخوان روزگار خصوصاً وقتیکه اندکی زمانه در مقام غنچ و دلال شده از مالشکی میکنی تلخی نماید بعد آنکه موضع استعمال خصوصاً حریت
ترکیب موقع استعمال و او عاطف است چنانچه در محلی که تو کوئی آمدند همه مردم و با و شاه کوئی آمدند همه مردم خصوصاً بادشاه
و احریت ترکیب باینکه موطن علم بر لوط شود باید که دخول خصوصاً نیز بر لوط کرد با قبل آن چنانچه کوئی آمد بادشاه که بجای آمدند
مردم قائم شده پس درین مثال دخول خصوصاً که قوله وقتیکه اندکی زمانه در مقام غنچ و دلال شده بجای دخول قوله میدانم قائم شده
پس دخول قوله خصوصاً معطوف باشد بر دخول قوله میدانم یعنی انهم مفعول میدانم واقع شده همچنین گفت خیر الله این لطف الله
در شرح نیز در دفتر دوم نویسد در و نامحدود و در بیاد روح طیبه معاشرا بنیاد و سلسله سالکان اصوب طرق و بادیان اصیل
و خصوصاً ای عام شدن در و در عام شدن جمیع انبیا و خاص شدن در و در خاص شدن پیغمبر علیه و علیهم السلام در چنانچه در
ای باد و مطلقاً ای اطلاق مطلقاً نیز در و در دفتر دوم نویسد طریق ماند و در نشست و برخاست و گویا مطلقاً در و در نشست
اینکه بحسب اقتضای مقام جانی فعل غائب و جانی فعل حاضر یا مستقیم یا غیر مستقیم یا در باره بی فعل مفعول مطلق را همیشه محذوف می سازند
از جمله آن لفظ مثلاً است و تمام عبارت در کلام عربی شکت مثلاً باشد یعنی مثل زودم بکنش مثل را در چنانچه در و در مفعول مطلق تاکید

و از جمله آن لفظ ایضا است و تمام عبارت در زبان عربی ایضا باشد یعنی رجوع کرد و بکنج جمع کردن را در اینجا هم عرض تا کید است و لفظ ایضا
را بجهانی می آید که کلام لاحق در حکم ایجابی یا سلبی بکلام سابق رجوع کند چنانچه علم نحو خواهد نمود و ایضا منطبق حاصلش است که خواندن متعلق
به دو علم است لیکن در پارسی است و اولاً زوم است چنانچه ابو الفاضل در دست دوم نویسد چون ایضاح اوضاع و اطوار در خانه عالم
و کلیات و جزئیات ایخده و در اسائر و در استان بدماغ جو صله و و کلای ایشان که جهت همین حدت متعین اند متکفل و متعهد هستند
و ایضا تقادفی که در بعضی احوال مذکور که پیش ازین بانکه فرصت مشهود بود و احوال که در ضمیر سروده و ان ایشان مقصود است متعلق
بکریسای شده باشد زوده یا زوده کم پیش نخواهد بود و در ان شروع نمیکند و در پارسی لفظ هم و نیز اقاوت ایضا کند چنانچه سازار فتم نیز
ببایع پس رفتن متعلق به بازار و باغ برود شد در شرح جواب نویسد مفعول مطلق در جمله فعلی مصدر همان فعل باشد و بر کم و کفایت
و دلالت کند و در مجرب کمتر آید مثال کم یعنی جندی از شیخ نظامی بیت بیاسا از باده بردارند بهر جای میبودن باده چند پیش میبودند
چند مفعول مطلق برای فعل از مقدم باشد مثال کیف یعنی چگونه از شیخ سعدی بیت نگه کرد شوریده و در من فتمیر بنگه کردن عالم اندر ضمیم
و نیز مثال مصرع مفعول مطلق است و زوم مفعول به و ان اسم خبریست که واقع شود بر و فعل فاعل و مراد از وقوع فعل مفعول
مفعول به تعلق فعل است بان مفعول بلا واسطه حرف پس میگویند در زوم زید را زون واقع است بر زید و زید مفعول است
نیکویند که و گذشته زید که شدن واقع است بر زید و زید مفعول است بلکه زید محب سرور یا جار است و فقیه یافته شود مفعول
در کلام با غیر ان از مفاعلیکه جار است و وقوع آنها در جای فاعل که ان مفعول مطلق و مفعول فیه است معین شود مفعول
برای وقوع ان در جای فاعل پس شدت مشابهت ان با فاعل و چه شبه اینکه چنانچه تعقل فعل موقوف باشد بر
فاعل همچنان موقوف ماند بر مفعول به پس زون مثلانست ممکن تعقل ان بغیر زنده همچنان نیست مکن تعقل ان بغیر زنده شده بخلاف
مفاعیل پس اینها نیستند باین صفت چنانچه قول تو ضرب زید یوم الجمعة امام الامیر ضربا شدید یعنی زده شد زید در روز جمعه
پیش امیر زده شدن سخت ضرب ماضی مجهول است و زید مفعول به و اینجا قائم مقام فاعل گشته و یوم الجمعة ظرف زمان است
و امام الامیر ظرف مکان است و ضربا مفعول مطلق است با صفت خود که شدید باشد برای بیان نوع ضرب و فرق میان ان
مفعول و مفعول به است که اسم مفعول صیغه است که دلالت کند بر چیزی که معنی مصدر واقع بر ان است و مفعول عبارت از ان
چیز است چنانچه خالد درین مثال گشت زید خالد را مفعول به است زیرا که گشتن بر و واقع شده و خالد اسم مفعول نمیتوان گفت
برای انکه صیغه نیست یعنی از ان مصدر ساخته اند پس اسم مفعول گشته شده خواهد بود و خلاصه کلام اینست که اسم مفعول
مفعول به متحد نمیتوان شد و در زبان پارسی بیشتر است که مفعول به فعل مقدم میباشد پس اگر عبارت را باین طور گویند که
گشت زید خالد را ترجمه زبان عربی خواهد بود و باین طور که ضمیم است که زید خالد را گشت همچنان است در متعجب ان خود
علامت آن در فارسی لفظ است بعد مفعول آید همچو درین بیت خموشی را زبان وادم ادب را اینجا کردم بجانان
هر چه با داد عرض مرا کردم درین مثال خموشی و ادب مفعول به است چرا که دادن و کردن را بسوی ان بطوری است

که دادن و کردن واقع است بر این و حرف را علامت مفعول و کاهی لفظ را مقدر باشد خان آرزو کوید پست کبری نوی نور انجازه
میکرد و آنچه در خواب نمیداشت تا نشا میکرد و در چنانچه میکرد فعل است و لفظ مخره مفعول و حرف را مخدوف و عبارت بحقیقت نیست که شود
و میکند و ثابت گوید مع تا حنا بر خیم بستنی بخت خون دین ام یعنی تا حنا را بر خیم بستنی و مفعول میظهر آید و مضمیر نشان مظهر گذشت
اما مضمیر چون در پیش و کتم او را در چنانچه نشین و او ضمیر مفعول است اصنی گوید پست چند آن پیش و بعد که میوشی آورد و شاید
که یاد من بفراموشی آورد و قوله پیش می مفعول اول و ضمیر مفعول دوم و در بعد فعل و ضمیر مخاطب فاعل آن و کاهی فعل مفعول
قرینه مخدوف شود مثلاً کسی سوال کند که اگر از نم مجیب گوید زید یعنی بزین زید و قرینه در اینجا سوال سائل است و کاهی مفعول بر
فعل مقدم آید برای اتمام و خصوصیت با آن سعیدی فرمایند خدا را ندانست و طاعت نکرد که برکت و ریزد قناعت کرد و یاری
ضرورت شعری و بیع و غیره حسین گوید پست گریه ام را دید و خندان رفت از چشم حسین زینخت برگریه خود خنده می آید مراد فاعل بر
مستحق قائل است حسین که نام شاعر است عطف بیان یا بدل از چشم و اکثر مخرج از فعل آید و همین است موافق محاوره فصحا مولود
معنوی فرمایند سینه خواهم شرحه از فراق تا کجیم دستان شتیاق در اینجا بگویم فعل و میم فاعل و دستان مفعول
و شتیاق مضاف الیه و کاهی فعل متعدی را در مفعول آید چون در ادوم زید را در می داد فعل است و میم فاعل آن و زید مفعول اول در
مفعول دوم و صاحب مخدوف در مثال دو مفعول از سینه آورده این است زیدم چهارم و فاداری و خواجگس ایوفا یاری و بدید
است و میم فاعل آن و همان مفعول اول و را علامت مفعول و فاداری مفعول دوم و پسته مباد که اگر ندیم را بمعنی ندیم
گیرند و مفعول ضرور اگر در بین چشم گیرند یک مفعول خواهند بود و او نیز برای است مفعول آورده از واقف این است دل همان روز ترا
رشمین جانی و نیست که ترا یا رفلانی و فلانی و نیست و نیست فعل است و ضمیر مقدر فاعل راجع بدل و ترا مفعول اول و دشمن
جانی مفعول دوم و بجز روز ظرف زمان است متعلق بد نیست و کاف در مصرع دوم بر اعلت باشد مردانستن را و ترا یا راه جمله معلول
و دانستن ترجمه علم و مفعول خواهد بود و اما دانانیدن ترجمه اعلام بکسر و همزه است مفعول را خواهد چون دانانید فلان زید را
که عمر و فاضل است و نیز مراد از مفعول در اینجا مفعول است خاص به فعل متعدی معانی دیگر که در فعل لازم هم آید چنانچه در مقام
خوش ثابت است لیکن مناقشه در مثال از باب مفضلان مشتقان نیست چنانچه در کتب منطق و غیره آمده است زیرا که بدیش مثال دیگر آوردن
میتوان شد بهر آنکه مفعول اکثر معرود باشد چنانچه امثلة اش گذشت و کاهی آید میلی گوید پست ساز و خوش تا من حسرت تو در
راه که شنیده ام سخن ناسنوده را در اینجا گوید فعل است و شنیده ام فعل با ضمیر مکرر جمله است مفعول گوید واقع گشته و کاهی که
بغاوت معنی مفعولیت بخش اول با موجود که معنی را باشد واقف گوید پست یا من ده دل نمکین مراد یا شنیده ام خیزین مراد ای
یا مراد دوم تا قرست خطاب است که در آخر افعال و سما آید و معنی ترا در و اکثر ما قبلش مفتوح باشد و کاهی ساکن مثالش در ضار گذشت
و تفصیلش در حرف تا آید سوم حرف را که در حرف را آید چهارم شین منقوضه که در ضار گذشت پنجم میم معنی مرادیم در ضار گذشت
ششم هوز که بعد صیغه واحد ماضی آید که در باب اول گذشت هفتم یا که بعد سما آید و معنی کرده شده و در چون رعایتی و حمان

ایضا بجا است و حمایت کرده شد به ستم مصیبت اگر با ستم ترکیب یافته معنی هم مفعول و بد که هم در باب اول گذشت و گاهی لفظ تا به صیغه
اگر آمده معنی هم مفعول سازد چون غایب ای چیز تا بابت ای چیز تا یافته شده و از قسم مفعول به است مناد می باشد و آن چیز نیست
که مطلوب باشد اقبال و توجه اویسوی تو بر روی خود یا بدل خود چو هر که ناسیب است مناب ادعوا حروف مذکور مناب ادعوی حرف ندا
بجای ادعوی باشد و مناد می مفعولش پس معنی یا زید او عموک یا شد یعنی می خواهم ترا در حروف مذکور و یا یا بفتح همزه و میا بفتح تا و یا بفتح و ای بفتح
همزه و سکون یا و ای بکسر همزه در عربی از حروف بجا است یعنی بی تا و ای همچنین است در فرانسوی و مثالی که در عربی تو بجا نمی
ندکمی شخصی را که مقبل است بر تو و مثال تو جلیل چنانچه ندکمی شخصی را که مشغول باشد بکاری باین طور که روی نمودن بسوی تو نمیتواند
لیکن بسبب غایت تو چه بر آن جانب تو خواهد کرد و نیز این توجه حقیقی باشد مثل ای زید یا حکمی چون یا آسمان و ای زمین و ای کوه پس بدین
اینها نازل کرده شده اند بجا می که مراد از حمایت نداشت پس داخل کرده شد بر اینها حرف ندا و قصد کرده شد نداء اینها پس اینها در حکم
شخصی اند که طلب کرده شود و اقبال آن بخلاف مذکور و آن چیز نیست که تفتح و افزوده کرده شود بر آن از روی وجود یا عدم پس داخل
کرده شد بر آن حرف ندا که یا باشد و وانه غیر این دو تا برای تنها تفتح نه برای نازل کردن آن بجا می منادی و قصد نداء آن پس
متفجع علیه چیزیست که تفتح کرده شود بر عدم آن چو میستی که گریه کند بر آن نادب چون یا زیداه و یا عرواه یا ووا حرف مذکور است
در عربی و زید و عمرو مذکور و تفتح علیه می و الف در چنان برای دراز شدن آواز است و ما برای وقف و وقف گوید است سوون
قدم یا حسان یا قسمت سوون دست شده قسمت یا قسمت یا قسمت است بجا بسبب حسرت بعد حوی قسمت گفته می شود و در حوا بسبب
الف برای تفتح بود استلاطیت که در ادبها اشها نود را بهما تا جدارا کواد او را تمام شد کلام او نود بر وزن کثر یعنی نوبم رسیده و
معنی بیع و پسندیده نیز آمده که بفتح تازی و سکون و او مردم زبرک و عاقل باشد و بفتح کاف فارسی و سکون ثانی یعنی دلبر و شجاع
و بسیار زود سلوان و تر و زبرک هم آمده است بیع و متفجع علیه وجودی چیزیست که تفتح کرده بر وجود آن نزدیک کم شدن متفجع علیه چیزیست
و حسرت و درین که لاحق شود و بکننده را برای کم شدن است مانند یا حسرتاه و و امصبتاه که حسرت و مصیبت متفجع علیه وجودیست که پیدا
شد است بسبب نابود شدن میت پس شد مذکور باین قید از تعریف منادی و بنا برین مصنفان جدا کنند احکام از اینها که بعد نداء
و این حرف ندا که ذکر را شده که امثالش گذشت و گاهی مقدر خان آرزو که ابادی گوید است گمراه از تو دارم که بپز کرده تو با من به بخلک
سازم که گوی از تو کردی یعنی ای آه که از تو دارم و درین صرح دین خویش بدشام میا لا صائب یعنی ای صائب و حروف نداء در پارسی
است که در آخر منادی آید چنانچه در حرف الفایده و یا بفتح همزه و تخانی بالف کشیده حرف نداء است و در مقام حسرت و افسوس هم استعمال
شود بیع فروری گوید است ایانشاه چو کشتوی بی که از من نترسی ترس از خدای بد و جواب بر نویسند ای بکسر همزه و یای مجهول مشترک است
فارسی و هندی بلکه افع در هندی ای همزه و یا همزه تخانی رسیده و مر کسره همزه ای است چه عبدالواسع یا نسوی و شرح نوشته
است چنانچه پسندیده گویم ترا علیک الصلوة ای نبی الوری ای بفتح همزه در کلام عرب حرف نداء است مثل یا و اگر بکسر همزه حوا
ضم لغتین بی ضرورت لازم آید چنانچه هم با و که مراد از ضم لغتین اینست که اگر بفتح همزه خوانند تمام صرح عربی شود و اگر بکسر خوانند ای کلمه

فارسی است و باقی کلمات عربی واری بفتح همزه درای همل جملانی رسیده زبان بعضی از بلاد هند است و این برای تصحیح شعر یا برای درج
مناوی بود چنانچه ازین شعر شرف الدین شفاشی همین مستفاد شود بیت اری کیدی تو کجا در کجا شاعر کجا با لاف چیزی که نماند چه زنی
کسان و این از لغات کسبین بود که بکسر کاف فارسی در سکون با و وال بعد غلیظ اند است و این شش ماه بر شش ماه میباشند و
گویند کیسال نزدیک سال بود چنانکه مشهور است که شخصی را شخصی رسیده که در شهرت که غلیظ ششماه نزد ششماه ماده میباشند چرا که اگر کسی را بر
که کیسال غلیظ بود و بنا بر آنست که کسی را در جلیت و غیرت نباشد بگوید که گفت و کیدی گویند و شاعر کبی گویند بیت کا نوسی روی
کا لواروی بود و سستی بود اس تار کون تو رو جسی تنی تنی هوی و در نما مطلوب را منادی گویند و آنچه غرض از آنست که از آن مقصود
بالند و خوانند و این اکثر بعد حرف ندا و منادی آید و گاهی قبل از حرف ندا و منادی آید چنانچه قبیل گویند بیت سرا با جانی ای باد صبا در قایل
شوقم دست کردم مکرر کوشی او بسیار میگوید و گاهی برای تنگی وقت حرف ندا و منادی و مقصود بالندا حذف باشد چنانچه
قول مسکلی در جهاد کافران میگشتند را یعنی ای مرغان تا بید کنید در اینجا حرف ندا و منادی و مقصود بالندا همه محذوف اند و گاهی
بعد ذکر اوصاف مخصوص منادی را حذف کنند چنانچه درین بیت ای در کوش باوه حمد تو شانا با یک موج زوری ای شانا
ز باناه در اینجا اوصاف مذکور قرینه است که خدا تعالی است منادی و برای ضرورت وزن شعر چنانچه واقف گویند بیت
صبر است دوای دل بیمار تو واقف با افسوس که کم داری و بسیار ضرور است حرف ندا محذوف شده ای واقف حذف منادی
بیزا قتل گویند بیت و عده بخواب بکنی که بکم ترا طلب ای که بوضه صادقی خواب من از خدا طلب یعنی ای فلان و گاهی در غیر معنی
ندا نیز مستعمل شود مانند اظهار تاسف و تحسین چنانچه درین بیت شاد معنی عیان و با بصورت ملتفت ای درون جمل خون ای
تا وانی سیاه با ملاطرا گویند بیت مهر او که باز دل بیرون نهد ای حیف دل با لطف او کرد دست بردار در ز من ای وای من بود
اظهار کمال بطیافتی و کثرت شوقی که یک کوه جنون از آن ظاهر شود و چنانکه مخاطبات با باد صبا بمنزل معشوق و چیز نادر دیگر که قابل
خطاب نباشد بیت ای صبا با ساکنان شهر بزدان ما بگری با کای سزاق شناسان کوی چو کان شما برای تعجب آید چنانچه
درین بیت الا ای ابرو زوری شبا زوری بمن مانی با نه از گریه نیاسایی نه از خنده فرومانی و برای سحر آید اگر بجز
حرف ندا در چنانچه درین بیت صوفی بیا که آینه صاف است جام را با تا بگری صفای می لعل فام را با یعنی ای صوفی و گاهی
مناوی مقدر آیه کجیت عموم فائده که زمین سامع به طرف که خواهد بود عرفی گویند بیت ای متاع در در بازار جان افت
کمر بر سر و در حیب زبان اغراضه یعنی ای حکیم ای قادر و جز آن بر چنان صفات کمال باشد و مناسب مقام میر محمد صالح
گویند بیت ای خوش آنم که فراخ از همه کارم باشد که نوشته باشد من باشم و یارم باشد یعنی ای مخاطب خوش آنم تا
آخر در چنانچه از مخاطب عام است به مخاطب که باشد و کلمه یارب گاهی برای همین و تبرک آید چنانچه درین بیت تو خیر اندیش
خلفی پس چنین آید دعای توبه که یارب هر چه بر خلق اندیشی همان بینی با اگر نگیرد اختلاف او مخاطب در هر یک کلام لازم
آید بی منادی دوم ممدوح مخاطب و این غیر جائز است در تحقیق اصطلاحات نویسد و این مرکب از حروف ندا و کلمه یارب

کافی از آن معنی نزارد باشد فطرت می گویند است مکن کویا بعرض در جای رب ز با نم را به زخاموشی بزین شیرازه اوراق و نامم را به
او کاهی نیست و خواجہ حافظ فرمایست ای دست دست حافظ تعویذ چشمم خرم است یارب به پیغم از او گرفت حامل و میر صیدی همراه
گویند یارب چنانچه تو که خوابان شعری را چون کل هزار جاک بدل از هوای قسمت در بر دست خطاب معشوق است برت
تعالی نشانه پس در امثال این مقام یارب برای تعجب باشد مثل سبحان الله و الله اکبر و لهذا گاهی یارب را مفرد قرار داده
جمع کنند و یاربها گویند و از آن ناله را اوه کنند میرزا صاحب گویند است چه میخواند اگر دیده ای از خدا خا فلح ندارد این سفید
مرا و غیر یاربها به تمام شد کلام او و گاهی برای اظهار غرض عرفی گویند است و او را ای نه سزای تو همین تعریف است که حدیث
صدیقت چون خداوند علمم اگر برای خدا میبود یکی از دو لفظ ای و الف آخر او را از اند بر او شود بلکه یکی برای خداست دوم
برای اظهار غرض بعضی شارحان همچنین گفته لیکن ظاهر است که برای تاکید در غیبت مدوح یا مستمع مدح باشد همچنین است در جواب
و باقی بیان در الف ندای سوم مفعول فیه و آن چیزیکه کرده شد در آن فعل و مصدریکه مذکور است از روی تضمن و ضمن
فعل مفعول یا مقدر یا شبیه آن همچنین ای مفعول یا مقدر از روی مطابقت و قتیکه باشد عامل مفعول فیه مصدر حاصل مفعول
خرف زمان یا مکانی است که کرده شد در آن مصدریکه مذکور است بدلالات تضمنی در ضمن فعل و شبیه آن یا بدلالات مطابقت
و قتیکه باشد عامل مفعول فیه مصدر مثل سیر روز و خفتن محل خوش است و عام است آن چیزیکه زمان باشد یا مکان پس قول چیزیکه
کرده شد در آن فعلی شامل امر اسما و زمان و مکان و همه آنها را چه زمان باشد زمان یا مکان از کرده شدن فعلی درین دو تا
برابر است که ذکر کرده شد فعلی که کرده شد درین دو تا یا نه و بقید مذکور خارج شد با آن چیزیکه مذکور شود فعلیکه کرده شد در آن چون
روز جمعه است پس این اگر چه کرده شد در آن فعلی لا محاله لیکن این مذکور نیست چون اظلت کینا و صحت نما را یعنی خوردم شنبه
روزه نهادم روزی و جلست فی الدار و صلیت فی المتسبی یعنی شستم در خانه و نماز کردم در مسجد پس لیل و نهار و شب در روز مفعول فیه
زمانست که فعل اکمل و صوم و خوردن و روزه نهادن کرده شد در نهادن و در مسجد و خانه مفعول فیه مکانست که فعل جلوس نشستن
صلوة و نماز کردن کرده شد در نهادن است بودن معنی صرف ظرف در اینجا بواسطه آن تعلق مفعول فیه با فعل باشد آن شود
پس کاهی صرف ظرف مذکور شود کاهی مقدر مثال اول میرا انرف جهان قزوینی گویند است در نامه سخنان من خیران چه نویسم جز اینکه تو هم
غم خیران چه نویسم در اینجا لفظ نامه بواسطه حرف در که دلالت بر ظرفیت میکند مفعول فیه است و لفظ نویسم فعل و ابی گویند است از روی است در
اولم صدقتن پیدا می شود و مجلسی کاجا و بسند غوغا میشود و مثال مقدر سعدی فرمایست ای بی که روز روشن شمع کافوری نهد و روز
آتش بسب روغن باشد در چراغ ای در روز روشن و شکی جدایی گویند است چنان قاصد و ستم تا نماید عرض حال آنجا که شکم
گر بگذرد و یک خیال آنجا و در اینجا لفظ بگذرد فعل است و لفظ آنجا مفعول فیه و ظرف مکان ای در آنجا کاه باشد که ظرف زمان است
آنجا هم باشد زمان یا محدود حرف ظرف در اینجا اگر مقدر باشد در وقت در محل نصب باشند چون روزه و ستم دهری و افطار
از روز سعدی فرمایند شمشیر تا ارام گزشته میکردم و ظرف مکان اگر باشد مکان بیچ حرف ظرف مقدر باشد و نیز درین مقام محل نصب

باشند مثل ششم خلف تو ای پس تو را که محدود باشد و چه است در طرف طرف و درین وقت در محل خبر باشند چون ششم در محله
مسبح الزمان خان گوید بیست که مراد به باغ بی رویه نظر بر کل فتره کل فتره چشم من چشم اگر کل فتره که نتوان گفت که مراد باغ و کل فتره
چشم یا دو را که بکار آید و دلیل این از کتاب خود جوید فصل مضامین فصل تحقیق اجمالاً بیان این نیز اجمالاً گذشت چهارم مفعول
آن چیزیکه کرده شد برای قصد تحصیل آن یا بسبب حمد آن فعل و مصدریکه مذکور است پس خارج شد بقول برای قصد تحصیل آن یا بسبب حمد
آن باقی مضامین را چیزیکه کرده شد مطلقاً یا به یافیه یا معده قوله مذکور ای ملاحظه از روی حقیقت یا از روی حکم پس خارج شود ازین خبریکه با
محل آن مقدر چنانکه وقتیکه کوشی برای تاویب در جواب کسی که گفت چرا زوی زید را ای زوم برای تاویب پس بقول مذکور احترام است از
مثل باعجاب آورد و تاویب پس اگر کوشی چگونه صحیح شود و احترام بعد از این مثال و آن ای فعلیکه کرده شد برای آن مذکور است فی
ای در ترکیبی از ترکیب چنانچه در زوم زید گویم مراد مذکور یا مفعول است و درین مثال زوم با تاویب مذکور نیست لکن
تاویب یعنی زوم آورد برای ادب دادن و تقدیر عن الحرب چنانچه ششم از جنگ بسبب نامردی من تاویب چیریت که کرده شد برای
تصدیق آن فعلیکه آن ضرب است چه تاویب حاصل نشود مگر بزور و مرتب کرد در آن و چیریت کرده شد بسبب آن فعلیکه ششم
پس بدستیکه تصور واقع نشد مگر در مثال اول درینا بازار در قوم درین شمرده صحیفه مع تقدیرش بی مضمون بودن و سراج معنی یا
اندیشه پاک سرستان در ورق کردن آمدن قوله بی مضمون بودن مفعول است و علامت یعنی را از ما بعد لفظی مضمون بودن محذوف است
یعنی در صحیفه مع تقدیرش بی مضمون آمدن را یعنی برای بی مضمون بودن اندیشه پاک سرستان در ورق کردن آمدن است ای برای
تحصیل بی بودن فعل ورق کردن آمدن کرده شد و احتمال دیگر نیز است یعنی قوله صحیفه طرف است بی مضمون بودن هم طرف است یعنی
در صحیفه مع تقدیرش و در بی بودن مضمون آن اندیشه پاک سرستان در ورق کردن آمدن است و درین تقدیر ششمار نخواهد شد و قوله صحیفه
معنی یافتن نیز این دو احتمال دارد و چنانچه درین شعر بنا بر ناتوانی بر خاستن نمیتواند مثال دوم صیرنی کریمت بر سر واکر شید نکل
نرگس را که عمر و سان چمن نظر نوز در دید است و در اینجا نوز دید فعل است و ضمیر مقدر فاعل آن راجع بنرگس و مجموع فعل ضمیر جمله شد پس مضمون
جمله یعنی در دیدن نرگس مفعول است بر سر واکر شید را ای بسبب وجود زوی نرگس فعل بر واکر شیدن کرده شد و نیز عیت بهر تو
ششیده ام سخن با شاید که تو ششیده باشی و در اینجا بهر تو مفعول است مفعول شنیدن را که در ششیده ام است ای بسبب وجود و حجاب
فعل شنیدن کرده شد **مفعول معصوم** و این مذکور است بعد و او معنی مع برای مصاحبتش معمول فعل را قوله بعد و او ختم از
است از مذکور بعد غیر آن چون معنی پس و جار مجرور معنی برای مصاحبت متعلق است بگذر ای و باشد ذکر آن پس و او برای مصاحبت
آن معمول فعل را و افادت آن مصاحبت را برابر است که باشد آن معمول فاعل چون استوی الماء و الخشب یعنی برابر شد
اب با چوب در اندازه یا مفعول مثل کفاک و زید در هم یعنی کفایت کرد در برابر یک در هم پس شب در مثال اول و زید در مثال
دوم مفعول مع است و مذکور پس و او برابر است که باشد این فعل لفظی چنانچه در مثالین گذشت یا معنوی که از مخوی کلام
شود چنانکه مالک و زید ای ما تصنع و زید یعنی چه صنع و کار داری بازید و مراد مصاحبتش برای معمول فعل مشارکت است

مرکز اوردن فعل در زمان واحد مثل سرت و زید ای سیر نمودم باز در مکان واحد لوزگت الناقه و فصلتها رضعتها ای اگر گذشت شود
ماوه شتر با چپش برامیه شیر نوشاند از این مستقض نشود تعریف بخورد بعد و او عطف چون آمد زید و عمر و چه و او و ولالت بخندگر
مشاکت در اصل فعل سوای مصاحبت و مفعول مفعول فارسی مفعولی است که مذکور شود بعد لفظ بلکه معنی مع است و هر چه در معنی
بود فیضی کویدیت با قاتش سرت من تیره بخت راه مانده نمودیم بر سینه دخت راه با متعلق است یکی از افعال عموم که آن کون
است ثبوت و وجود و حصول شاعری کویدیت افعال عموم نزد ارباب عقول و کونست و ثبوت است و وجود است و حصول ای
حاصل است با قامت اوسری تا آخر پس لفظ حاصل شبه فعل است و قامت مفعول مع بواسطه یا بخت اتمام بان مقدم شده
و سر من تیره بخت فاعل آن و درین تعقید الفاظ بسبب وزن شعروا کشته و وجه نامیدن این افعال عموم اینکه هرگاه متعلق
حروف چار یا طرف در کتب یافته نشود فعلی شبیه آن ازینها مشتق نموده متعلق اینها قرار دادن جائز است مثالش در همین بیت گذشت
بجلافت مستقانی که غیر ازین مصاد چهارگانه باشد بغیر مذکور شدن متعلق حروف و ظروف میشود چنانچه معنی بعد دریافت حال ترکیب
ظا هر شود و شاعری کویدیت خدا بشکوه زبان من است ناکنده من و شکایت آنکه ز تو خدا کند و در اینجا لفظ شکایت مفعول است
بواسطه و او معنی مع و لفظ من فاعل و فعل آن مقدر و آن لفظ باشم است و عبارت بحقیقت اینست که باشم من باشکایت در
بگزاران این را خدا کند و هم شاعری کویدیت کسی دل ز تو کبر و کجا کند اوردن من و دل از تو کفر من خدا کند اوردن و در اینجا لفظ دل مفعول
است و لفظ من فاعل و فعل آن مقدر است و آن لفظ باشم باشد و عبارت بحقیقت نسبت است که باشم من و دل در اینجا این را خدا
کند اوردن تحقیق نرسد قسیم ازین مفاعیل چهارگانه مفعول به که مختص است بفعل متعدی در فعل مجهول قائم مقام فاعل محذوف شده
بنائب فاعل نامیده شود بر خلاف مفاعیل باقی که هر واحد ازینها هم متعلق فعل لازم و هم متعلق فعل متعدی افتد و هر که صلاحت
نیابت فاعل ندارد و میتواند که همه مفاعیل مذکور در یک جمله هم آیند چنانکه درین شعر خالد امرؤ پس خود را با برادرش برای تعلیم خط نزد یک
فصل در بیان ملحقات مفعول یکی از آنها حال است و آن در وقت بعضی انقلاب است و نامیده شد این قسم بان که
بدرستی که آن خالی نباشد از انقلاب غالباً و در اصطلاح چیز است که میان کند بیت و شکل فاعل مفعول به را ازین حیث است که آن
فاعل مفعول به فاعل مفعول به است و لفظی باشد با علیت فاعل و مفعولیت مفعول باعتبار لفظ و کلام و منطوق آن بی اعتبار امر
خارج از آن یا معنوی یعنی باشد با علیت فاعل و مفعولیت مفعول باعتبار معنی که مضموم شود از مخوی کلام بی اعتبار لفظ و منطوق آن
پس بسبب بیست بیرون رود از تعریف چیز که بیان کند ذات را چه تمیز و بسبب اضافت بیست بسوی فاعل یا مفعول بیرون
رود از تعریف چیز که بیان کند بیست بجز فاعل یا مفعول را مثل صفت مبتدا مثل زید عالم برادر تو است یعنی زید که عالم است برادر تو است
چه عالم درین نشان نیست زید که مبتدا است بیان نموده و بقیه حیثیت بیرون رود از تعریف صفت فاعل یا مفعول چون آمد مرد عالم و دیگر
مرد عالم را پس بسبب صفت دلالت کند بر بیست فاعل یا مفعول مطلقاً یعنی دلالت کند بر بیست ذات فاعل یا مفعول برابر است که باشد
فاعل یا مفعول تصف با علیت یا مفعولیت یا نباشد و این برای آنست که مراد مثال اول مضاف شود و اولاً عالم پس تر سناد کرده شود

فعل آمدن بسوی آن و همچنین دیدن واقع شود بر روی که موصوف شود و لا باعاً بخلاف حال که در وقت ثبوت او مردی حال را شرط است
که متصف بصف فاعلیت یا مفعولیت باشد چنانچه اخیراً در شرحی بیانی در بیان وزن لیبی فرمایند ملت کریان جگر زمین کشتا و زمین
نکته و نهادن در جگر زمین مفعول مضموم است کشتا و فعل ضمیر مضموم فاعل آن بگو گنجان و گریان حال ضمیر کشتا و مذکر است فاعل یعنی کشتا گنجان جگر زمین کشتا
بلفظ این کلام منطوق است بغير از اعتبار معنی خارج از آن کلام و فاعلیت در اینجا ملفوظ حقیقی است چنانچه گویند رستم زود جنگ مردانه دیدم
رستم مفعول مقدم و علامت مفعول و در حرف جر و جنگ مجرور و جار مجرور مفعول است بریدم که فعل متکلم است و هم فاعل آن پس لفظ مردانه
حال است که بیت مفعول یعنی رستم را بیان میکند و مفعولیت رستم ملفوظ حقیقی است معنی فرمایند ملت بلند آسمان پیش قدرت خجل و تع
مخلوق و آدم هنوز آب و گل و آدم اه جمله اسمی حال است از نائب فاعل مخلوق ای پیداکردند و حال آنکه آدم هنوز از مطابقت گشت
نیاید و آدم بن الماء و الطین و کاهی حرف باو هم افادت معنی حال میکند یعنی چنانچه او در واقع شود حال باشد محمد علی بی شیرازی گوید ملت
مردم و برزند کاغذ هم می آید که تو با خرمی آن پیداداری که با ما کرده و در اینجا جمله برزند کاغذ هم می آید حال است که بیت مضموم را که فاعل
فعل مردن در صیغه مردم است بیان میکند و زید فی الدار قائم ای استقر یعنی زید استقرار یافت آن در خانه در حالیکه قائم است آن زید
ملفوظ حکمی است پس بدستیکه فاعلیت ضمیر متکلم در متعلق ظرف یعنی استقر باعتبار لفظ این کلام است و منطوق آن بغير از اعتبار معنی
از آن ضمیر متکلم ذی حال که در استقر است ملفوظ حکمی است مثال فارسی یار در خانه است خردمان و زید قائم ای استقر او در
یعنی اشارت میکند یا تنبیه میکند زید را در حالیکه زید قائم است مثال مفعولیت زید است باعتبار لفظ این کلام و منطوق آن
بلکه باعتبار معنی اشارت یا تنبیه است که مفهوم شود از لفظ هذا مثال فارسی این زید است خندان و شرط حال است که نگردد که اصل
است و غرض از حال تقبیر مصدر است که منسوب باشد بسوی صاحب حال بحال آن غرض حاصل شود و بنگره و تعریف امر زید است
بغرض پس اگر معرفه آری حال را واقع شود تعریف حال ضایع و امر زید مقصود همین جهت نکره آرزو حال را و نیز شرط است که صاحب حال
معرفه باشد زیرا که ذی الحال محکوم علیه باشد در معنی بدلیل آنکه اگر عینداری عامل حال را باقیماند مثلاً از جا زید را کبا زید را کب پس
واقع شود ذی الحال و حال مجرمانه و خبر پس اصل در ذی الحال که محکوم علیه شود معنی تعریف باشد در اکثر مواد و حال کاهی مضموم باشد
چون آدم سوار یعنی آدم در حالیکه سوار بودم و دیدم یا راختندان یعنی دیدم یا راور حالیکه خندان بود معنی فرمایند ملت کزانه
خوشین یا دستمان که لاجول گویند شادی کنان و قوله شادی کنان حال است از ضمیر فاعل گویند که راجع است بطرف دشمنان
و عربی گویند ملت آمد آشفته بخوام شبی آن مایه ناز با برش هر فرزند بنگه صبر که آرزو قوله آمد فعل است و آن مایه ناز جمله بتا و بل مضموم
فاعل آن و بخوام شبی ظرف است متعلق باء و آشفته حال است از فاعل و نیز قوله برش هر فرزند جمله حال دوم است و قوله بنگه صبر که
جمله حال سوم و حال کاهی بخوبی میباشد و مثال جمله اسمی اند شیرین و خندان بود روی او در وقت فرزند در چین بود چین او پس قوله خندان
مجرور روی او در چین بود چین او جمله اسمی حال است از شیرین و فرزند او باو افضل در نامه که بدانان فرنگ تو بسد که با تعاقب جمیع ارباب
مل و دخل مدخل و مبرین است که نشأ صوری و نیروی در برابرش که معنوی اخروی چه قدر در او و عقلای روزگار و کبرای هر روز

در تکمیل این حالت فانی طاهری چه قدر ساعی جمیل و دواعی جزیل با قدام میرساند قوله چه قدر در کس نفهام است یعنی قدر ندارد نشا صوری
در برایش معنوی و قوله و عقلا در روزگار راه جمله حال است از قول او که نشا صوری است و چنانچه درین مصرع رفت آن شوخ و خراب است
بجز آن کارم بقوله و خراب است اه جمله است و حال طاق شده اند آن شوخ که فاعل رفت باشد مثال جمله ای مزید بود و غلام او ای مزید و خراب
او ظهوری گوید است چنانچه در کس نشا صوری است و در اول تارهای ناله در چنگ و در تارهای ناله مفعول و در چنگ جا مجرور و در تارهای
بدر و مقدر و مستکن در آن راجع است بسوی دل و این فعل مقدر یا ضمیر مفعول جمله فعلی حال است از اول که فاعل دوو باشد و دوو هم
تیمبر است آن ای است که رفع کند ابهامی که ثابت در اسخ است در معنی موضوع که میسر از ذات مذکور یا مقدر نه از وصف قوله رفع کند
بهم را احتراز است از بدل زیرا که بعد از حکم و در کس نشا صوری است پس آن رفع کند ابهام را از خبری بلکه بدل ترک هم و ایراد معین است
چون اندر بر او در قول زید بدل منه است جدا در بدل قوله معنی موضوع له احتراز است از مثل دیدم عین را که جار است پس قول او که جار
رفع ابهام کند از کلمه عین لیکن این ابهام غیر ثابت است بحسب وضع بلکه پیدا شد در استعمال باعتبار تعدد معانی موضوع له عین قوله از ذات
احتراز است از لغت و حال که بر یک ازین دو تا رفع کند ابهامیکه مستقر و واقع است در وصف نه در ذات چون آمد زید بسوا یعنی در حال سوار
و آمد زید یا قوله مذکور یا مقدر حضرت ذات مثال ذات مذکور یک رطل زیت پس زیت نیز است و رفع کرد ابهامی را که در رطل ثابت است
زیرا که معلوم نشود از کس و بحسب وضع که از جنس است یا اصل یا غیر آن و مثال ذات مقدر چون خوش شد از روی نفس پس قول در وقت
قول است خوش شد خیریت منسوب بسوی زید و نفس رفع کند ابهام را از آن چیز مقدر درین مثال پس اول از تمیزیکه رفع ابهام کند
از ذات مذکور رفع کند ابهام را از ذات مقدر و مقدار در غالب و اکثر موارد یعنی چیزی که اندازه کرده شود بان امری و این مقدار کاهی ابتدا با
یا خبر و جمله اسمی و کاهی فاعل یا مفعول باشد و جمله فعلی و این مقدار پنج قسم است اول عدو چنانچه گویند نزد من صد درم است قوله در
من بقدر موجود نزد من خبر مقدم و لفظ صد مبتدا و مفعول و ابهام است که کلمه درم از آنجمله کرده چنانچه گویند فرام آمد زید درم درم و اینجا فعل است
لفظ دره فاعل آن هم است و درم رفع ابهام نموده و چنانکه گویند ششیدم هزار درم یا لفظ ششیدم فعل است و لفظ هزار مفعول و آن هم است
و درم رفع ابهام کرده و درم کسین بفتح کاف و سکون یا بمعنی پیمان مثلا گویند نزد من دو تغییر کردم است و لفظ نزد من خبر مقدم است
و تغییر مبتدا و مفعول هم و لفظ کردم از آنجمله کرده و تغییر پیمان است مقدار دو طازه صلح و از زین چهل و چهار کس شری است و چنانچه گویند
من آمد و تغییر کردم در اینجا دو تغییر فاعل آمد است و هم و لفظ کردم رفع ابهام نموده و چنانچه گویند ششیدم هزار تغییر کردم و لفظ هزار تغییر در
مفعول ششیدم واقع شده و هم و لفظ کردم رفع ابهام کرد سوم در آن مثلا گویند نزد من یکم شکر است در اینجا لفظ نزد من خبر مقدم است و لفظ
یکم مبتدا و مفعول هم است که لفظ شکر از آنجمله کرده و چنانچه گویند هم آمد نزد من دو من شکر در اینجا لفظ دو من فاعل آمد است و هم و لفظ شکر
رفع ابهام نموده و چنانچه گویند ششیدم صد من شکر در اینجا صد من مفعول ششیدم واقع شده چهارم مقیاس بکسر میم اندازه و آنچه بان اندازه
چیزی گوید است مثلا گویند خرزبه غیر شیرین مثل آنست شکر در اینجا لفظ خرزبه بضم خاء و شکر در اینجا خبر مقدم است
و لفظ مثل مبتدا و مفعول هم که کلمه شکر رفع ابهام کرده و چنانچه گویند که سخت با خرزبه غیر شیرین مثل آن شکر در اینجا کلمه مثل آن فاعل است

و بهم و لفظ شکر رفع ابهام کرده و چنانچه گویند استیم با جزیه غیر تیرین مثل کن شکر و بیجا لفظ مثل معمول است و بهم و لفظ شکر ابهام
کرده قسم مساحت معنی بیرون مثلا گویند ترویس دو گانه یا چه است و بیجا لفظ ترویس خبر مقدم است و لفظ دو گانه است و لفظ یا
رفع ابهام چنانچه گویند فرام آید پیش من دو گانه یا چه در بیجا لفظ دو گانه فاعل فعل است و چنانچه گویند شیدم دو گانه یا چه در بیجا لفظ دو گانه مفعول
واقع شده بداند که بعضی ازین اقسام همچنانکه تیر در کلام فصیح فارسی نظر نیامده لیکن در تراجم کتب عربی که بزبان فارسی این طرز تیز بسیار
مستعمل است لهذا کارش حسن اقسام نموده شده چنین است در منتخب الخرد و گاهی الفاظ عربی را برای تیز بسیار از واغراب و
خطا ترا که در عربی مقرر است بجایشین میگردد از عربی بنرواری گوید طست هر که حدیثی از من آن دل فواید پرده و عداکم تقافل شاید که باز پرسد
در بیجا لفظ عداکم تیز است که رفع ابهام کند از تقافل که مفعول کم واقع شده و ازین قبیل است لفظ قصد در مثل این عبارت که این کار قصد
کردم لفظ قصد رفع ابهام کرده زین کار که مفعول مقدم است و ازین قسم است لفظ احواله در مثل این عبارت که فلانی کار احواله ما کرده
شده و چون در آخر لفظ احواله تا است الفی کار زد و در خط عرضی حرفی بالای دیگری که بعضی کاتبان بر سر این تا و الف نویسند باین صورت
احواله و عداکم شش است که این هر دو خط علامت نصب و ترویس است و از غیر مقدار یعنی قسم احوال تیز که رفع ابهام کند از مفعول مقدم
رفع ابهام کند از مفعول غیر مقدار چون ز زمین خاتم است از روی ز زمین خاتم هم است باعتبار حسن صلاحیت دارد که ساخته شود و از
زیر و نقره و غیره و ز تیز است که رفع ابهام کرد از خاتم که غیر اقسام همچنانکه است و ازین قسم است پس عداکم و بلند است یعنی در مفعول
است است از روی مرتبه و بلند است از روی است و قسم تانی یعنی تیز که رفع ابهام کند از زوات مقدم تیز است که رفع کند ابهام را از
نسبتی که در جمله است چنانچه گویند بزرگ شش پس در بیجا لفظ بزرگ شد و در لفظ زید بیجا لفظ ابهام نیست بلکه ابهام در نسبتی است که بزرگ
و زید است چرا که بزرگی با طار و گو ناگون میباشد و ازین عبارت معلوم نشد که نسبت بزرگی بسوی زید کدام وجه است بنابراین تیزی از
مثلا میگویند که بزرگ شد زید از روی حسب یا از روی حسب شرافت از حال باشد و شرافت نسبت ظاهری است پس این
تیز رفع اشتباه شد یا شبه جمله چون زید طیب است از روی نفس پس زید طیب است و طیب خبر و از روی نفس تیز است که رفع کند ابهام
را از شبه جمله که طیب باشد و چنین است زید مستحق رحم است از روی تیزی پس زید مستحق است و مستحق خبر آن و از روی تیزی تیز است که
رفع ابهام کند از شبه جمله که مستحق باشد سوم از آنها مستثنی است و آن لفظی است که مذکور شود بعد الا و اخوات آن تا او است
که منسوب نیست بان چیزیکه منسوب است با قبل آن یعنی مستثنی است که بعد حرف استثنای مخالف حکم با قبل حرف استثنای مخالف
مثبت باشد خواه تعقیبی و آنچه قبل استثنای مثبت است از استثنای منته گویند مستثنی در قسم است متصل و منفصل که از استقطع تیز گویند پس
مستثنی متصل است که بیرون کرده شده است از لفظی که تعدد است جزئیات آن یا اجزاء آن برابر است که ملفوظ باشد آن مقدر یا مقدر بر
واخوات آن مثال تعدد و الجزئیات که ملفوظی باشد چون آمد فرم الا زید یعنی زید یا مدیس قوم مستثنی منه است و مستثنی جزئیات
آن که زید و عمر و بکر و غیر ایشان باشد و الا حرف استثنای معنی فریاد است بصاحت نیار و روم الا امیر خدا یا نجوم
لکن ناییده در بیجا لفظ بصاحت مستثنی منه است و لفظ مهید مستثنی و مراد از بصاحت بصاحت بخاست و ظاهر است که بصاحت بخاست

متعدد باشد و از آن جمله غار فوزه و حج و غیره از اعمال صالح و اول علم نیارودن را جمیع اطوار بصاحت متعلق کرده و بعد از آن سپید را از
افراج نموده و مثال متعدد و خبری است که مقدر است چون نیامد از یعدی مگر زید در جماعت مستثنی منه مقدر است یعنی کلمه احدی و
گوییست زود که رفت بتاریخ دستانی چند بنامه است بجز ناله و فغانی چند در جماعت مستثنی منه نیز مقدر است آنچه چیز نامده بجز ناله
و فغان و کما جی بخت ضرورت مستثنی منه موزن از حرف استثنای آید نیز از وقت جز از روی یک که لطف ای بتان بود که
کرده است گناه شما دلم در جماعت گناه مستثنی منه است و موزن مثال متعدد و الا جز که موقوفی باشد مانند خریدم عبد را جز نصف آن پس مستثنی
منه و متعدد است اجزاء آن یعنی نصف ثلث ربع خمس سدس سابع ثمن تسع و عشر و اینها اجزاء بعد است حکم شرح در بیج و مثال متعدد و الا
که مقدر باشد چون خریدم الا ربع آن ای خریدم عبد را هر ربع آن پس درین مثال عبد مستثنی منه مقدر است و مستثنی منقطع است که
مذکور شود بعد الا و جزوات آن و غیر مخرج باشد از متعدد یعنی مستثنی منقطع است که بعد حرف استثنایچه در مستثنی منه داخل نباشد بلکه
خواه مستثنی از جنس مستثنی منه بود چون نیامد زقوم مگر زید در زقوم جماعتی اندک زید در آنها داخل نیست درین مثال از روی اثبات مخالف است
مستثنی منه را و خواه غیر مستثنی منه باشد چون آمد مردم مگر خیرا پنج یکس در آن شهر و بران نظر نیامده مگر در مکان در جماعت یکس
مستثنی منه است و لفظ درندگان مستثنی است و این از مستثنی منه بیرون نیامده شده است چه لفظ کس را بر روی العقول اطلاق
کنند و درندگان از روی العقول نیستند و منتخب الخو لیسد انا آنچه بعد لفظ الامی آید و از روی اثبات مخالف میباشد مثالش قول شاعر
است مگر که راضی نمی شود الا بزوال نعمت من درین عبارت لفظ الاحرف استثنای است و لفظ مستثنی منه که هیچ چیز است محذوف است و عبارت
بحقیقت نیست که راضی نمیشود و سود هیچ چیز الا بزوال نعمت من و لفظ بزوال نعمت مستثنی است و حکمی بآن متعلق است حکم مثبت است
زیرا که معنی نیست که بزوال نعمت من راضی میشود پس مستثنی منه از روی اثبات مخالف شد تا آنچه بعد لفظ الامی آید و از روی
مخالف میباشد مثالش از نور العین واقف است این نیست بر غیبه شکفت الا اول من و ای و اول من ای و اول من در جماعت
اول لفظ الاحرف استثنای است و لفظ هر غیبه مستثنی منه حکمی که بآن متعلق است حکم مثبت باشد و لفظ اول من مستثنی است و حکمی که
متعلق است حکمی منفی است از آنکه معنی نیست که غیبه دل من شکفت پس مستثنی منه از روی منفی مخالف شد بلکه حرف استثنای
متعلق شود بعضی است که واضع زبان پارسی آنرا وضع کرده مثل لفظ مگر و جز و بعضی است که واضع زبان عربی آنرا وضع کرده و باین
هم از روی زبان خود استعمال میکند مثل لفظ الا و سوای و غیره و مثل آن تمام شد کلام او تا آنچه بعد لفظ مگر آید و از روی اثبات مخالف
باشد مثالش قول سعدی است شرفقا بعزت عظیم و محبت قدیم که دم بر نیارم و قدم بر نیارم مگر آنکه که سخن گفته شود و در جماعت حرف
استثنای است و مستثنی منه لفظ هیچگاه باشد محذوف است و عبارت بحقیقت نیست که قدم بر نیارم هیچگاه مگر آنکه که سخن گفته شود
حکمی که بآن متعلق بل لفظ هیچگاه است حکمی منفی باشد و لفظ آنکه مختصرا گاه مستثنی است و حکمی بآن متعلق است حکم مثبت است مستثنی
مستثنی منه از روی اثبات مخالف باشد انا آنچه بعد لفظ مگر می آید و از روی مخالف میباشد مثالش هم قول شیخ سعدی است
بشور سائد دولت خداوندی ممکنان را راضی کردم مگر خسود را در جماعت حرف متشاست و لفظ ممکنان مستثنی منه حکمی که بران متعلق

است که کلمه و سستی و حلی که بان تعلق است علم معنی است چرا که معنی است که حسود را راضی کرد و پس سستی سستی سستی را از روی مخالف باشد
در جواب نویسد لفظ گذشت و جز ترجمه غیر است و فرق اینجا آنست که اول مضاف هم در لفظ و هم در معنی میباشد و دوم مضاف میباشد
مگر در معنی شیخ نظامی فرماید پست نیاید ز ما جز نظر کردنی و در خستی باز یا خوردنی و استاد عنصری گوید پست گذشت چه ترجمه کردنی است
در حجاب کرده و در خستید را از یکدیگر دور بریان قاطع نویسد گذشت بضم کاف فایز و فتح ذال معجم و سکون شین نقطه دار و فوقانی
گذشتن باشد بخند معنی و معنی عبرت معنی عبور کرد و در از اب گذشت و معنی راه نیز آمده است که بعربی طریق گویند و ماضی پیش افتادن است
است یعنی پیش افتاد و ماضی گذشتن یعنی ترک دادن هم آمده است که از ترک و بجزر باشد و تا از گناه و تقصیر را نیز گویند یعنی دیگر این کار نکند
و مال این دو معنی یکی است چه هر دو در معرض ترک دادن باشد و معنی بعد هم هست چنانکه گویند از گذشت آن یعنی از بعد آن و در مقام خبر
جزم استعمال میشود و گویا در قطع شدن نفس آخرین آدمی زادت است پوشیده میا و که این لفظ در معنی ماضی است و در معنی اسم یعنی حرف
است مجاز و در لفظ نویسد حرف مکرر برای استنابا جانی آید که ما بعدش علت نبود برای ما قبل خود چنانچه در امثال صدر ظاهر است و اگر در
در محل احتمال معنی شاید آید پیام گوید پست ناله میرصد مگر گشتش بغیر او من است و می پندول شاید آن بی رحم در یاد من است و نام ندهد
او در اینجا متوجه بودن گوش معشوق بسوی فریاد شکم علت است برای رسیدن ناله قائل چنانچه درین بیت شده است که نامه نامی بر سرده حالم
مگر بعضی گرامی نمیرسد و در اینجا رسیدن حال مستکلم بعضی گرامی علت است برای رسیدن نامه نامی بقائل و در جامع نویسد که لفظ
مگر در بعضی صور برای تحقیق ما بعد آید اثباتا باشد یا لقیثا مثال اول سعدی فرماید پست مکر دشمن است اینکا بد بکنگ و زود در شن هم در ترجمه
مخدنگ و مثال دوم پست آنروز که تعلیم تو میگفت معلم و در لوح تو نوشت مکر حرف و فارا و تمام شد کلام او و لفظ مکرر است اول برای
تاکید و تحقیق و شمی که بان آمده و در دوم برای تاکید و تحقیق و تکرار حرف و فاء واقع گشته در جواب نویسد کای در مقام غلبه و ظن مستعمل شود چنانکه
گویند فلانی چنین و چنان نسج دارد مگر کیمیا گشت درین صورت درست نشستن معنی است یا سنی بر او دعای نفعی احوالها می پنداشد پس تقریر
معنی است و مثال مذکور باین طور میتوان کرد که فلانی که چنین صاحب خرج است حال فعل دیگر ندارد مگر آنکه دخل وی از وجه کیمیا است و کای
بمعنی تهمید معنی شود چنانچه از شیخ نظامی پست مکر کاشکی بر فرزند لعل و در آتش نهند از بی شاه نعل فصل در بیان اصافت و تعریف و
تقسیم آن بسوی معنوی اطنی و تعریف مضاف و مضاف الیه و تعریف وصف و تقسیم آن بسوی صفت بجان موصوف و حال تعلق آن آگاه با
که اصافت نسبت پذیر است بسوی چیز از واسطه حرف جر اطنی باشد آن حرف مثل که شتم زید پس گذشتن که در گذشتن نسبت داده شد
زید بواسطه حرف جر اطنی که با است یا تقدیری چون غلام زید که تقدیرش در عربی غلام زید باشد یعنی غلام مزید را پس کلمه مکرر ترجمه نام است در اینجا
مقدر است و مضاف ای است منسوب بسوی آنکه مضاف الیه باشد و مضاف الیه اسمیت که نسبت کرده شده است بسوی آن چیزیکه مضاف
باشد بواسطه حرف جر اطنی باشد یا تقدیری مثال بر و گذشت و این اصافت بتقدیر حرف و در تقسیم است یکی معنوی ای منسوب بسوی زید که
این اصافت فایده و در از روی معنی در مضاف تعریف را اگر مضاف الیه معرفه باشد چون غلام در غلام زید که پیش از اصافت مکرر بود و این
مکرر شد مگر آنکه بعضی اسما مکرر بسوی شمس و مثل مانند غیر و نحو بنا بر توفل با هم و شدت کثارت با وجه مضاف شدن لفظ معرفه معرفه

یا تخصیض را که معنی تعلیل شرکا است اگر مضاف الیه نگه باشد چون غلام در غلام مرد و کنیز در کنیز زن پیش از اضافت شامل بود غلام مرد و زن را
و کنیز مرد و زن را و بعد اضافت تخصیص یافت بر مرد و زن دوم لفظی ای منسوب بلفظ تنها سوای معنی زیر که این اضافت سرایت نکند بسوی
و فائده اش تخفیف و لفظ است چنانچه در نحو ثابت است پس اضافت معنوی هلا متشخص بدون مضاف غیر صفتی که مضاف باشد بسوی
مفعول آن یعنی فاعل یا مفعول آن چون غلام در غلام زید اسم است و صفت نیست و لفظ مصارع بمعنی کشتی کننده و کریم بمعنی سخاوت
مصر و کریم بلد اگر چه صفت است لیکن مضاف فاعل و مفعول نیست زیرا که مضاف الیه یعنی مصر و بلد ظرف مضاف است و اضافت لفظی هلا متشخص
مضاف است صفتی که مضاف باشد بسوی مفعول خود چون غارب زید یعنی زنده که زید باشد و غارب عمر و معنی زنده است فلان عمر در اول
معنی بگور و مضاف در مثال اول و سوم مضاف است بسوی فاعل که زید و وجه ظهور در مثال دوم مضاف است بسوی مفعول که عمر باشد
و اضافت معنوی بلیل است و در کلام عرب سیئه معنی آمده است یکی یعنی لام باشد که ترجمه اش در پارسی کلمه مرو برای باشد و در
مثنوی الحو نوید لفظ برای که در پارسی بجهت تعیین است مانند منت مرخدا بر این منت برای خدا و ظاهر است که منت عام است که
خدا را باشد یا احدی از انسان را و باضافت تعیین شد تمام کشت کلام او و تقدیر لام در ترکیبی است که مضاف الیه غیر جنس مضاف باشد
یعنی مضاف الیه صادق بنا بر مضاف و بر غیر آن و ظرف مضاف نیز باشد چون زید در مثال مسطور جنس و ظرف غلام نیست پس این اضافت بی
لام است یعنی غلام مرزید و دوم معنی آن ترجمه اش در پارسی کلمه آرز باشد و این در ترکیبی است که مضاف الیه جنس مضاف باشد یعنی صادق
آید بر مضاف و بر غیر آن چون غلام در غلام مرزید و غلام مرزید غلام مرزید است از سیم و ظاهر است که سیم کشتی بعضی از طریقه سیم
پس میان این قسم مضاف و مضاف الیه نسبت عموم و خصوص من وجه باشد و در اینجا لابد است از یک ماده اجتماع و دو ماده افتراق چه هر دو صادر
آید بر اکثری سیم و مضاف صادق آید بدون مضاف الیه بر اکثر زید و مضاف الیه صادق آید بغیر مضاف بر پایه سیم طرا که در طبیعت
اول آزاری بود که در ناصح و بنا شتم از چه رو نیز ارناسح و ای نیز از ناصح سوم معنی آن ترجمه اش در پارسی بگله در نمایند و این در
ترکیبی است که مضاف الیه ظرف مضاف باشد چون سوار کشتی و نشیننده خانه و اینجا مضاف الیه کشتی و خانه است ظرف است مضاف
که سوار و نشیننده است و در متون نوید که بخوان را قاعده است برای دریافت مواقع تقدیر لفظ برای و لفظ از لفظ در این تفصیل
که مضاف الیه مضاف را مبائن باشد و ظرف مضاف باشد پس در بصورت لفظ در مقدر خواهد بود و مراد از مبائن بودن آنست که مضاف
آید بر مضاف و مضاف بر مضاف الیه صادق نیاید و مراد از ظرف بودن آنست که مضاف الیه محل وجود مضاف باشد چنانچه فلانی و صد
آدمک فردا که در پس و اینجا لفظ آدمک مضاف است و لفظ فردا مضاف الیه و یکی بر دیگری صادق آید زیرا که آدمک را فردا
گفت و فردا را آدمک نیز آن گفت و هم در اینجا در محل وجود آدمک است و ازین تقریر واضح شد که لفظ آدمک فردا بحقیقت آدمک فردا
است و هر جا که مضاف الیه مضاف را مبائن باشد لیکن ظرف مضاف نباشد پس در بصورت لفظ برای معتذر خواهد بود چنانچه غلام
در اینجا لفظ غلام مضاف است و لفظ زید مضاف الیه و یکی بر دیگری صادق آید زیرا که زید را غلام در اینجا نیز آن گفت و
در اینجا لفظ زید محل وجود غلام نیست و ازین تقریر واضح شد که لفظ غلام زید بحقیقت نیست که غلام برای زید است و هر جا که مضاف عام مطلق باشد

الیه خاص مطلق پس برین صورت هم لفظ برای مقدر خواهد بود و مراد از عام مطلق بدون مضاف است که هم بر مضاف الیه و هم بر غیر این صادق بود
و مراد از مطلق خاص بودن مضاف الیه است که بر غیر مضاف صادق نیاید چنانچه علم فقه پس برینجا علم مضاف است و لفظ فقه مضاف الیه و
علم هم بر فقه و غیر آن که مثلاً منطق حکمت است صادق می آید زیرا که فقه را هم علم توان گفت و لفظ فقه بر غیر علم که مثلاً سیر جوانی است صادق می آید
چرا که فقه را علم توان گفت و سیری و جوانی را نمیتوان گفت و ازین تقریر واضح شد که لفظ علم فقه بحقیقت نیست که علم برای فقه و هر جا که میان مضاف
و مضاف الیه عموم و خصوص من وجه باشد یعنی بر یکدیگر گاهی صادق آید و گاهی نیاید و مضاف الیه اصل مضاف نباشد یعنی مضاف از مضاف الیه
نشخ باشد در صورت هم لفظ برای مقدر خواهد بود چنانچه فقره خاتم درینجا لفظ فقره مضاف است و لفظ خاتم مضاف الیه و گاهی فقره بر خاتم صادق
می آید یعنی فقره را خاتم می توان گفت و آن وقتی است که خاتم فقره باشد و گاهی صادق می آید یعنی فقره را خاتم نمیتوان گفت و آن وقتی
که خاتم از غیر فقره باشد و همچنین جان خاتم است و درینجا مضاف یعنی فقره را از مضاف الیه یعنی خاتم نساخته اند بلکه امر برعکس است یعنی خاتم را از
ساخته اند و ازین تقریر واضح شد که لفظ فقره خاتم بحقیقت نیست که فقره برای خاتم و هر جا که مضاف و مضاف الیه گاهی بر یکدیگر صادق آید و
و گاهی نیاید لیکن مضاف الیه اصل مضاف باشد یعنی مضاف از مضاف الیه ساخته باشد پس در صورت لفظ مقدر خواهد بود چنانچه خاتم فقره درینجا لفظ
مضاف است و لفظ فقره مضاف الیه و گاهی بر یکدیگر صادق می آید و گاهی صادق نمی آید و مضاف الیه یعنی فقره اصل مضاف یعنی خاتم است چرا که خاتم از فقره
ساخته شد که لفظ خاتم فقره بحقیقت نیست که خاتم از فقره و یا هم از اجزای آن یکدیگر ساخته شد که امر برعکس است و لفظ فقره مضاف است و مضاف
بنگام در آخر مضاف کرده و بنخوانند و این ترکیب را ترکیب اضافی تعبیری نمایند چنانچه نسبت مراد را بر جای نت خدا و انگشتری را بر سر انگشتری
انگشتری هم نشینده و در خانه بجای نشینده خانه نیز درین ترکیب تعریف با تخصیص مضاف حاصل نشود چنانچه در عربی ثابت است که
وصف بودن اسم است و آن بر ذات بهی که ما خود است با بعضی صفات آن مثلاً احمر که موصوف است مرفوع است و آنرا گفته شد است
با بعضی صفات که آن محرت و سرخی است و فرق میان صفت و حال نیست که حال نیست فاعل را وقت صدور فعل از آن یا نیست مفعول
وقت وقوع فعل از آن بیان میکند چنانچه قبل ازین حال است و صفت نیست موصوف را بغیر این خصوصیت بیان میکند چنانچه از آنکه بعد از
آید روشن شود و فایده غالباً تخصیص است در موصوف مکره چون مرد عالم آمد درینجا لفظ مرد موصوف و مکره است و لفظ عالم صفت و
موصوف را با این تخصیص حاصل شد پس که مردم عالم باشد و هم جاهل و مرد جاهل ازین صفت خارج شد و گاهی توضیح است در موصوف
چون زید تاجر شهر آمد درینجا لفظ زید موصوف و معرفه است و لفظ تاجر صفت پس در مکانی که دو کس از آن شمی زید باشد درین
صورت از آن صفت تاجر واضح خواهد شد که از آن شخص کسی نیست که تاجر است و این موصوف بقید احترازی هم میگردد گاهی می آید برای
شناختن مقصد تخصیص و توضیح مثل بسم الله بنام خدای که سر او را پرستش الرحمن نیک گفته بر خلق او حمد و ثناء و حیات الرحیم بخشنند بر ایشان
بقا و محافظت از آفات و بلیات و الله اعرف معارف است و الرحمن از سیم که صفت است بعد صفت بر آیه بیان ثنا و ستایش و
همچنین است خدای کریم موصوف را بخش لفظ کریم خدا موصوف و معرفه است و لفظ صفت است لیکن مابین صفت فاعل توضیح نید چرا که درینجا
مثلاً مابین وصف مفید توضیح شد که در کسان کسی زید نیکو کنایه این و از درود خدا بیگنایش قدوسیت پس فاعل این وصف موصوف است

بیتنا دم مثل اجوز باشد من شیطان ارجیم قوله احوذینا میگیرم والنجای غایم قوله بالتقدیر عبود حتی و خداوند مطلق قوله من الشیطان از سو سو سو
فریند کسشن دور مانده از رحمت بی غش و کله ارجیم رانج شده از ریاضت جان پاید گشته از لطقات آسمان و الشیطان بسبب الفاع
لام تعریف مغرور است که ابلین باشد و رجم صفت است برای بیان ذم آن و نامیده شد آن برای اینکه ابلاس کرد از رحمت خدا و ابلاس
مزه نامید شدن از رحمت و خاصش مانده گین شدن و کینت او او مره است و نامش بسوی عریانی است و بعربی عارث و چون
بی فرمانی حق تعالی کرد رسم و صورت او بدل شد و از انجست ابلین نامید تمام شد حاصل کلام او عالمگیری و مثال فارسی از ابلین
بلعون پناه بخدا تعالی باید برود و بیخلفا ابلین موصوف و معرفه است و طعون صفت و در اینجا نیز این صفت افادت توضیح میکنند
ابلیس که است پس فایده این صفت محض مذمت است او این بر دو قسم صفت را قید واقعی هم میگویند یا تا تا کید مثل فحش و احد چه و حد
نصیده شود از کلمه تا کید فحش است پس تا کید آورده شود بواحد و صفت دوم است یکی صفت بحال موصوف یعنی وصفی که قائم باشد بذات
موصوف دوم بحال متعلق موصوف یعنی وصفی است اعتباری که حاصل شود موصوف را بسبب متعلق آن چون مرزیکور و کله کلهی ثابت است
مرور حقیقه و ثابت است مرور را مجازا باعتبار متعلق مرزیکور و نیز بدانکه در عربی صفت بحال موصوف تابع شود موصوف را در
نوع اموریکه یافته شود از آنها و هر ترکیب چهارویکی ازین اعراب است یعنی ارفع و نصب و جر و دوم از آنها تعریف و تکلیف و سوم از آنها از اول و ثانی
جمع و چهارم از آنها تذکیر و تانیث و بسبب اینها و امور شد و صفت بحال متعلق موصوف تابع شود موصوف خود را در پنج چیز اول که
انما رفع و نصب و جر و تعریف و تکلیف یافته شود از آنها در ترکیب و چیز در باقی پنجگانه که آن افراد و تشبیه و جمع و تذکیر و تانیث است این صفت
مشاغل شود و این در عربیت و از علم معلوم شود و انا در پارسی حالتش عنقریب از فصل در بیان مرکب غیر کلامی یعنی مرکب غیر کلامی
که صحیح باشد سکوت محکم بران شش قسم است یکی از آنها مرکب اضافی است و مضاف در پارسی اگر مقدم بر مضاف الیه می باشد مگر بعضا
که مخرم آید چنانچه معلوم کرد و همچنین است در کلمه بدلیل مجاوره بخلاف عربی که همیشه مضاف بر مضاف الیه مقدم می باشد و مضاف الیه
کسر میزند و در پارسی مضاف مکسور می باشد اگر مضاف الیه ضمیر متصل باشد چون من و سید و اگر ضمیر متصل بود مفتوح شود چون او
و نامش در علم درین صورتی اضافت درینا ثابت است مگر طاعت اعانت که کسر مضاف است ظاهرا نیست و مضاف الیه بحال حفظ
که ساکن است یمانه اگر خود مضاف بسوی کلمه دیگر باشد چون بقره سبب دل و اگر مضاف بسوی کلمه دیگر بود خود نیز مکسور کرد و چون
تسای دل پس درین ترکیب مکسور است چرا که مضاف الیه لفظ ثنات و مضاف بسوی لفظ من و کای مضاف الیه صفت واقع شده و مضاف
و مضاف خود مکسور است که کبک از حیرت رفا قیامت زایش بسکه استاده بره رخیه خون در پایش قره قیامت زایش
صفت واقع است مرفقا را مضاف الیه آن درین قول صاحب تخف تکلف است چه قره قیامت را صفت رفا است فقطه باز مضاف
الیه قره و اون وجهی ندارد بدانکه کای و قطع کسر اضافت را بجای حرف حساب کند چون من سیدان پس حرکت بجای حرف که عبارت
از یا ساکن است محسوب شود یعنی منی بدل بر وزن مفاعیلن می باشد حاصل تخف و تحقیق اینکه اضافت بر چند قسم است اول اضافت
بانی که مضاف الیه میان مضاف بود چون شمع موم و خاتم نقره و موز جمعه شب آورنده و کوه از نو و مانند آنها و مضاف الیه اصلا مضاف نیز باشد

چنانکه در اکثر زوایا و کرم و جام لقمه و درین صورت مقصود مضاف باشد نه مضاف الیه و در تمام کتب فارسی با صفت تشبیهی را اضافت میسازند
و در دوم اضافت تشبیهی اگر علقه تشبیه در مضاف مضاف الیه یافته شود چون صندوق سینه و نای گلو و طبل شکم و خانه تن و فراتر از مسا
بوده ابر و دندان و درین و نبات نبات و اطفال شاخ و ناخن و مال و مانند اینها درین قسم مضاف مقصود اصلی میباشد زیرا که درین صورت
اضافه تشبیه بسوی تشبیه است و در نسبت در خارج محقق نیست چه مقصود از خانه تن و دایه ابر تن و غیره ذکر خانه و دایه برای تشبیه
و چنین اضافت مثل اضافت بیانی همیشه معنی از باشد چنانچه در آینه ذوق بلیل زبان و در ماه سوم اضافت حقیقی مرگه هیچ یک از علقه تشبیه
میان مضاف و مضاف الیه نبود و اثبات مضاف الیه را باشد حقیقه و در نسبت در خارج محقق بود چون سپ ازید و جل است و برک ریحا
و در حینی پادشاه و جاگیر و درین نوع مقصود بالذات مضاف میباشد نه مضاف الیه چنانکه از اسپ زیر مقصود بالذات است
و در زیر بخش از برای تعریف مضاف است و از جل اسپ جل مقصود است و ذکر اسپ برای تخصیص است چهار هم اضافت مجاز
و استعارت مرگه ملاست مضاف و مضاف الیه محض اعتباری بود و آن اکثر معنی برای آید و از امثله فلا هرگاه معنی در چنانچه در ذوق
مرد و شهید که بلا و نیز علقه بیان و تشبیه داشته باشد چون پای توکل و سر و دست و قدم و کمر و پیش و دل و فکر و انگار
و درین خود تشبیه داده بصاحب یا سر و دست و فکر بطریق استعارت بالکنایه یا سر و دست و قدم ثابت کرد و در توکل و پیش و دل و فکر را
طریق استعاره تشبیهی و درین نوع نیز چون اضافت تشبیه مقصود اصلی مضاف الیه میباشد نه مضاف زیرا که مقصود درین ترکیب بالذات توکل و پیش و
دل و فکر است و ذکر یا سر و دست و قدم صرف برای استعارت و این قسم است تورات ما با انانیران شما باشد ظاهراً است که قائل این کلام
در خانه از محل شهری از مضافات تورات قیام و سکونت داشته باشد و چنین مخاطب و باین ملاست که ذکر کرده شد تمام تورات تورات
قرار داده در شرح جواهر از رساله مولوی صفا الله فریسه که اضافت کاتبی فائز قابلیت و لیاقت بخش چون مرد کار و مرد میدان ای مرد
کار و لایق میدان و کاتبی فائز و فقیه و اعلا نیت و در چون مرد مرد شاه شاه و شهنشاه ای شاه شاهان و غلامان غلام ای غلام
غلامان تمام شد غلام او پسر شیده میا و که توره فقیه یعنی بالاشدن مضاف است بر مضاف الیه قوله شهنشاه ای شاه شاهان
پس شهنشاه شهنشاه است و شهنشاه شهنشاه شاه شاهان با سکون نون بقلب اضافت ای شاه شاهان و این قسم است راجع
در جایان و غلامان غلام بسکون نون ای غلام غلامان لیکن درین مثال است شدن مضاف است از مضاف الیه یا و او را که در رساله
یافت بد آنکه ای اخصار داشته شود تشبیه چیزی بچیزی و نفس مستقر و تصریح کرده شود چیزی از ارکان این سوای تشبیه و ملاست کرده
شود بران تشبیه باینکه ثابت کرده برای تشبیه امر مختص تشبیه پس نامید شود آن تشبیه مختص است بالکنایه و نامیده شود و اثبات
آن امر مختص تشبیه برای تشبیه استعارت تشبیهی چنانچه در قول بذلی شعر و اذ النبی انشبت اظفارنا بالقیث کمن تمیمة لا یسقع بقوله مینه نعم
میم و سکون نون معنی سرک و قوله انشبت ماضی است از انشابت معنی ضرور بودن و قوله اظفار جمع ظفر یعنی ناخن و قوله القیث ما
مخاطب مذکر از الفا بکسر نزه معنی یافتن قوله تمیمة معنی توید پس تشبیه را در شاعر در نفس خود نمید را بسبع که در نزه باشد و اظفار که مختص
بسبع است اثبات کرده تشبیه اعمی نمید و ازین است از سر و دست است بروی کرده همه عمره بوستان ارم و نیز لف کرده همچنانکه کلمه عطار را بگویند

تا ندکه معنی را درین بیت بکل و زلف را بکشک غیر تشبیه داده و تشبیه را ذکر کرده و این استعارت با لکنایه است مجرور را بوستان کردن
و خانه را کلبه خطا ساختن که از لوازم کل تشک است بروی و زلف منسوب نمودن و این استعاره تمثیلی است و بعضی اصناف را در قسم کرده و اصناف
حقیقی و اصناف بیانی گویند حقیقی چون خانه زید است عمرو و بیانی چون سحر در منیع فیض و کرم خدم و ابر بهار و نشه تریاک و کوه الوزد و بکر قدر و یا
آن تمام شد کلام ایشان و قول بعضی آنکه هرگاه مضاف اثبات یا بدیهی مقصود باشد تا سید و شود باضاف مطلق چون کوز آب و غلام شهر یا و
بریت در کج خشت و در عدم اثبات مضاف یعنی مضاف الیه میان مضاف باشد باضاف بیانی گویند چون باغ انور و درخت سیب و دانه بر و
روز آینه و مسدن خلق بضم فاء و مصدر لطف و شکر فیض و بحر علم و روز و شب و مانند آن در دسترس مضاف الیه اگر میان مضاف
از اصناف بیانی خوانند چون روز جمعه و درخت ارک که جمعه میان روز و ارک یکسره مجرور که در بندی پیلو گویند تفسیر درخت واقع شده و
مضاف شب و مضاف الیه شبه باشد باضاف تشبیه نامند چون نای گوی طبل شکم و صندوق سینه یعنی طبل که همچون نای است و شکم که مانند طبل است
و سینه که مثل صندوق است و اگر هیچ یکی از اینها نباشد پس اگر علامت در میان مضاف و مضاف الیه و اثبات مضاف مضاف
الیه را حقیقه باشد چنانچه خانه زید و اسپ عمرو و از اصناف حقیقی نامند و اگر محض اعتباری باشد باضاف مجازی و استعارت چون سحر
قدم فکر مشکاکه اثبات سر و قدم برای هوش و فکر محض اعتبار شکم است با یعنی که هوش و فکر را صاحب سر و قدم ملاحظه نموده و این قسم در
تخیلات شعر بسیار می باشد خاصه در اشعار متأخرین که تازه مضمون درین زمان شهرت یافته تمام شد کلام و اصناف مطلق باوصفا قافیه
تعریف و تخصیص جانی قایت ملکیت در چنانکه در سپهرام و فیل و شاه و جاشی افاده لیانت و قابلیت چنانکه در آدم کار و مرد میدان و جاش
قافیه ترجیح و تفریق چنانکه در پیران و شاه شاهان و مصدر لازم هرگاه مضاف مکرر مضاف شود بسوی فاعل چنانکه درین شعر خوشوقت
شدم از آمدن دوست یا بطرف طرف بی ذکر فاعل چنانکه درین شعر شکر شکر از رفتن در روز یعنی قدر رفتن تو در روز و مصدر متعدی چون
شود مضاف گردگای بسوی فاعل خواه مفعول مکرر در چنانکه درین شعر تمکین کستم از نشستن زید هم در خواه مخدوم باشد چنانکه درین شعر
بیشتر شدم از سر آمدن مطرب یعنی از سر آمدن مطرب نغمه را و گاهی بطرف مفعول با ذکر فاعل چنانکه درین مصرع خوردن خون دل ز چشم تر
آموخته ام بیانی ذکر آن چنانکه درین شعر اختیار کردن بهتر است و گاهی بسوی طرف بی ذکر فاعل و مفعول چنانکه درین شعر خرسند کستم از زود
آمدن یعنی از زودن یا قریب را درین چنین است در تحقیق بهر کیف گاهی مضاف الیه بر مضاف خود چون صفت بر موصوف مقدم آید یا موصوف
وزن شعر و طبع خدا یا جهان پادشاهی تر است یا زاهدت ای خدایا تر است بدای پادشاهی جهان مگای با مضاف لاحق شده آید مگر
برای ضرورت شعر طبع که باشند شتی که ایان خیل بهمان دار سلامت طفیل دار سلامت نام است و تا در شعرش مضاف الیه
شخصیکه ناخوانم بهمانی رود بیشتر کردگان خود رسال ناخوانده همراه کسان بصفیات میروند لکن احسان ناخوانده را هر چه که باشد میرا جز
طفیل تصغیر طفل خوانند و طفیلی باحق یا که میگویند مستوست بطفیل که نام شخصی بود در کوفه که دایم ناخوانده بطعام عروسی حاضر می شد
است در شرح یا بریب محاوره اهل لسان چون بیدانه و کارخانه و حرف آب و دل را با و خردا در نصیر کسره مضاف ساقط شود و این
اصناف مطلق و اصناف محمول بر قلب گویند و درین ترکیب بعد قلب اصناف مقول علامت اصناف که کسره حرف آخر مضاف

پیدا می آید پیش از طلب هیچ علامت اصاحت در وی ظاهر می باشد و بعد طلب از علامت اصاحت بمصاف نرسد معنی مطلوب از عبارت
حاصل شود چون پادشاه جهان و دانه پر و خانه کار و آب برف و باین دل آتا مگر می که تقدیم و تاخیر در آن بسبب محاوره اهل لسان
باشد از اهلان تقدیم و تاخیر استعمال نمودن انصاف است در مصباح و لید پیدا مگر در زبان عربی کتب مبسوطه در هر یک از علوم مرقوم است
بچه از رسائل قرآین فارسی دریافت میشود نیست که مسائل مخصوص فارسی از اهل لسان دریافته و از قواعد عربی آنچه ممکن و مطابق بود خطوها
الفاظ مصطلح صرف و نحو بلاغت اخذ کرده و مجموع بوضوح نوشته اند لکن استیجاب کلی نقل بعینه منظورند داشته و میان بطور آسان که باز
وان را معنی شود نصب لعین داشته لکن در بعض مقام اصطلاح نو قرار داده چنانچه در اصناف آنچه از علم خود بلاغت مناسب داشته
تحت نظر داشته اصطلاح از مقرر کرده تمام اصناف بیان نموده اند و تحقیق نوشته بر چه اشکال بل زبان با ضرورت شعر بعضی کلمات
اصافی بقلب مضاف و مضاف الیه و بعضی بفتح کسره اصناف هم دارد و مانند هر واحد از آنها در صورت اول بر کب اصافی مقولوب مرسوم کرده و با
انصاف و نفس جبر و زاده جهان پادشاه و خدا در صورت ثانی بر کب اصافی مطلق همین شود مثل دست دشمن و پیچیده است
و صاحب خانه و بعضی حروف سبزه برای و با بر و بهر و سبزه که در حالت انضمام بچو مضاف واقع شوند یا بیکر آنها را بشبه مضاف تعبیر کنند تمام
کلام هم مسم فاعل یا مفعول اصناف نام و رای چون خوش آینه و در گویند و اسم فاعل مگر یعنی در اصل کلمه اشک است راه یافته باشد بقلب اصناف
بسیار رایج در دل آرا و گره کش دل فریب و زبان دان یعنی آرا بینه دل و کشایند که در بینه دل و آینه زبان و همچنین خدا ترس و بار
و دل آرام دلستان و کارکن سخن شنود دولت خواه و مثال آن و مثال فعل مجرب بقلب در اصناف چون اطلاق زاده و زرافنده و حمل
و مانند آن و بغیر قلب بسیار رایج چون سوخته فراق کشته معشوق و بر کزین حق در بیت یافته مرشد و مانند آن و اگر حرف جبر مضاف الیه رایج
درین صورت علامت اصناف که مضاف است ظاهراً میشود چون مع در آفاق که سر بر باد شاست درین مصرع قلب است ای اگر باد
سر بر در آفاق است و استهزا در ترکیب سر بر است و کلمه سر اول مضاف است بر دوم سبب آمدن با بر کلمه سر دوم کسره مضاف سا قاعده
و استعمال قلب در هر دو ترکیب آمده اصافی باشد چنانچه گذشت یا توصیفی چنانچه میاید و در مضاف و مضاف الیه کما هی فصل واقع شود
فرمایند مع تیغ تیز است نیک مروی ترس در ترس بضم تا و ترس یعنی بر قله نیک مروی خبر است و فاصل دو واقع شده میان ترس که مبتدا
مضاف است و تیغ تیز که مضاف الیه باشد ای سپهر تیغ تیز نیک مرویست و نثر حکایت بشهر اندر افتاد جوش در ای جوش حکایت مضاف
کما هی حذف شود معنی فرمایند چو صفتش در افواه و بنا قاعده تزلزل در ایوان کسر افواه ای در افواه اهل دنیا پس لفظ اهل که مضاف
است حذف شده و در بعض نسخ بجای دنیا کلمه عالم آمده تقدیرش از اد عالم بود و کما هی مضاف الیه نیز محذوف میگرد و درین بیت با رب
سبب حیات حیوان بفرست در از خوان کرم نعمت الوان بفرست یعنی ای رب من پس لفظ من که مضاف الیه است محذوف شده و
فعل ماضی معروف مضاف شود اگر آید تا در است چون خواست خدا و گفت رسول و ساخت زید و مانند آن که صیغه ماضی درین مثل مضاف آمده
از روی لفظ و از روی معنی ماضی بصیغه است یعنی خواست خدا و گفت رسول و ساختن زید یا بمعنی فعل مجهول خواسته خدا و گفته رسول
و ساخته زید و در هر دو فعل مضاف نشود اصلاً نه معروف نه مجهول قاعده در تخفیف نوبه هر گاه ترجمه حدیث فارسی که مضاف و مضاف

باشند بزبان هندی نموده آید جانی لفظ کا و جانی لفظ کی یا بجهول جانی لفظ کی یا معروف بعد مضاف الیه گفته شود چون در زبان
اوراوه دلدار و موسیقی و این در صورتی که مضاف الیه لفظ من و یا تو و خود و خویش بود زیرا که درینا بجهول ترجمه گفته میشود چون جسم من و یا
ما و یا تو و دوست خود و دران خویش و هرگاه مضاف الیه بر مضاف مقدم شود لفظ کی و کا مکی نیز مقدم شود همچو در تصریح خدا یا جهان یا
تر است و ای خدا جهان کی یا و شاهی و در قلم نویسد که ازین قسم است اضافت وصفی زیرا که معنی اضافت نیدار و اضافت تشبیهی که مرفوع
صفت مشبه مراد باشد چنانچه در کمال مشک رنگ که کمال مشبه است و مشک مشبه به که صفت کمال است به تشبیه رنگ و نیز اگر مضاف الیه مضاف
معدومی از احوال باشد حال صفت موصوف دار و تمام شد کلام معنی در ترجمه بجهول جانی کا کی نباید گفت بدرا کلمه لفظ کا بعد مضاف الیه
گفته می شود که مضاف معروض و مکرر قیاسی یا سماعی باشد و در جمیع آن لفظ کی یا بجهول چون پسر زید و باغ خالد و پسران زید و باغ خالد
و در معروض تشبیه جمع مؤنث قیاسی باشد یا سماعی لفظ کی یا معروف چون زن عمر و وزین بکر و زبان زید و وزین با خالد و پسران
قیاس بدرا کلمه مذکور در مؤنث قیاسی که حقیقی هم گویند آنست که در حیوانات می باشد چون زن بمقابل مرد و ماده اسپ بمقابل سب زرو بمقابل
انگه در این اثری از نایش توده گیر نبود لیکن در اصناف آن زبان آنرا در محاوره خود با الفاظ تانیث و تذکر بیان نموده باشند چنانچه شمس و
و نفس و غیر آن در عربی مؤنث سماعی است و مکرر و کوب مذکور سماعی بدرا کلمه گاگی کی بکاف پاری لفظ هندی بر مصل مستعمل در ترجمه هندی
اطلاق میکنند چون خواب کرد زید و خواب کرد و هند و مردان چنین خوانند که در ترجمه اول کا آید و در دوم کی یا معروف و در سوم کی یا بجهول
و گفته می یا بجهول که هندیست بر اسم فاعل در ترجمه هندی اطلاق می سازند چون گفته فاعل در ترجمه اول که عوام در ترجمه ترکیب
مردل و بر سر و بی پا و چون خاک و چوب آب و مانند شیر و مثل پلنگ و مثلاً به حیوان و مثل آن بیج دل کی او را پر سر کی او را
یا رکی او را نند خاک کی او را مثال پانی کی او را نند شیر کی او را نند پلنگ کی او را نند حیوان کی میگویند فلط است بلکه میباید گفت
دل من سر پر یا رین خاک سا پانی سا شیر جیسا چیتی جیسا حیوان جیسا زیرا که حرف غیر مستقل است بمفهوم مضاف و مضاف الیه
منی آید و اسم بودن مضاف را شرط است و این حرف اندک عوام معنی همی مقرر کرده اند لهذا مشتبه میگردانند این مرکب که آیا ترکیب است
است یا ترکیب حرف کس و نیز بدرا کلمه لفظ بیج و او پر ترجمه درون و بالاست که اسم اند و در حرف پس بموجب محاوره و زبان
هندی ترجمه باید کرد و تارفع شبیه کرد و در لفظ ناندوش و مثلاً به و غیر آن که اسم است هرگاه از ادوات تشبیه واقع شود معنی
معنی حرفی باید گرفت چنانچه در اتمه صد نوشته شد و قول بعضی آنکه بعد لفظ در و بر و با و خود و مجرور غیر آن که معنی اضافی حاصل می آید بنا بر
اضافی است بلکه معنی اضافت بواسطه حرف جر است از روی لفظ لهذا این ترکیب را مجرور گویند تمام شد کلام این قاعده هرگاه
لفظی که آخرش با حرف تشبیه باشد مضاف سازند و مانند در باهرا مفلوخی خوانند و بالا آن خط منحنی که صورت همزه است نویسد چون بیانه
مس و خانه تو و آید ابریت علی زمان کن ای فلک و صده وصل با در اچاره از میان به بر این شب انتظار راه و چنین همزه را همزه
و قایده اضافه گویند و کاهی با راسا قط کرده حرف قبلش را کسره و رینه هندی فریاد است بدرا کلمه کای نازنین پس من
که داری دل کشف است از بهر من و هرگاه بعد مضاف او را ضمیر متصل آید همزه مفتوح در میان نا و ضمیر زیادت کند چون جان

و خاندان و نامدانش برای اجتماع ساکنین میان ما و ضمیر قاعده هرگاه لفظی را که آخرین الف ماقبل مفتوح یا و او ساکن ماقبل مصمم باشد
مضاف نمایند یا موصوف نمایند بعد الف و و او یا تحتانی زائد آرند برای اظهار کسره متوال الف مهبهای ثاب و همچو درین بیت
چون ماه خالی ندم جای کسی دارم به سر پای شکل آغوشم تمنای کسی دارم به مثال و او چون سوی کاکل و کسبه شراب و بوی کلاب و
روی خوب شاعر گوید بیت جوی محمد تراد رخص بر روی میان کاکل به نیدام میان تست یا سوی اران کاکل طالب کلیم گوید بیت
که هم خرمین کل را کشید و آغوشش به کز آب ایند بوی کلاب می آید و او شده شتر آگشته بیسم کشتی نوح و زکی شام و پستی تو چنین
یا رایای و قافیه کسره اضافه نامند همچنین است در تخته در جواب بر نویسد اما زیادت بر الف از اجتناب است که آخر موصوف و مضاف در
فارسی کسره بیاید و الف در قبول حرکت نیکند لهذا عوض آن کسره یا زیاده کنند و زیادت بر و او از برای آن بود که کسره بر و او
شقیل است لهذا عوض کسره یا زیاده کنند ازین است که در کلمه آن آخر آن بود بکسره کفایت کند اگر چه در بعضی مواضع منظم
پیدا ملاحظه شود و این قاعده کلی است و در بعضی مواضع از زیادت اشتباه می افتد باضافت و حال آنکه در آن قصد اضافه است نیاید چنانچه
و تصدیقه حسین ثنائی که بنا بر قافیه آن بر کسره است و در ابیات دیگر کسره بنا بر اضافه است مستقیم است مگر درین بیت کشته محمدم اختیار
که بر م آمدی و پوشش و همان رفت بصد جای و لم به چه در اینجا لفظ جای بطرف و لم مضاف خود نمیشود از شد پس بجهت تحقق کسره میگوید
ما که چون حرف سوای یا را موقوف خوانند در آن هرگز بوی از اعراب نیباشد اما اگر با موقوف خوانده شود هر چند که قصد کسره نیاید
لیکن چون یا اجنت کسره است بوی کسره از آن خواهد آمد و همان بوی بجهت تصحیح قافیه کافی است و ازین قبیل است از خواجگان
بیت چه خوش گفت چشمه بارای زن به که یا پرده کور به جای زن به چرا که رای زن تمام لفظ مرکب به قلب اضافه است و جای
آن باضافت و در آئی ره و شرح قصید که مصحح اول از مطلقش اینست مع مومن اسم این اسمیل در تفسیر لفظ فاشیه آورده که
بالا پوشش و بعد از آن گفته که درین بیت کسره لفظ فاشیه را انداخته و امثال این در کلام قدما بسیار است از آن جمله ظمیر الیرین غایب
گوید بیت شاعر مجتهد از شرح کور با و او که در حساب نیاید به چنان گوید که تمام شد یعنی یا نیکه در لفظ بهای از برای اضافه است بطرف
چنان که بر ناچار است و اینجا مخدوف شدن است از جهت استقامت وزن و بعضی گویند این تکلف است و صحیح نیاید از ماده یافتن که
در نیصورت نه احتیاج زیادت یا می باشد از برای احتمال کسره اضافه و نه ضرورت بحدف آن میشود از برای استقامت وزن و
اول صحیح است تمام شد کلام او هرگاه چنین اسما با ضما متصل ترکیب یا بندگای یا و مذکور را بحال خود و از چون موش و جغای
و در فایم و گاهی نزدیک ضرورت شعر حذفش کرده موش و جهات دو نام گویند و گاهی برای ضرورت وزن شعر آخر مضاف را
تشدید دهند فرود می گوید بیت سرش و دیوان ازین است و جوبه چه جبت و چه ویداندرین گفت و گو پس لفظ که مضاف است
سوی دیوان و ساکن است رای آن برای وزن شده و آعه فاعله هرگاه آخر مضاف یا تحتانی ماقبل کسره بود کسره
باید خواند طالب اعلی گوید بیت اتم مکن ای شرم بنزدیکی آن کوچه شایده غلط یا رزمین دست بشوید پس لفظ نزدیک که مضاف
است بسوی هم اشارت که کلمه آنست یا پیش را کسره خوانند و جای برای ضرورت شعر مشدود خوانند سعدی فرماید مع که دشمن

توان بود در زنی دوست با زنی بلسر زانچه و تشدید با محافی جاسد صورت و نیز از ایشان را گویند اگر لونی بکوهی عربیت با تشدید
یا پس ضرورت شرح معنی دارد که نیم آری که این کلمه شد الاخر است لیکن هر کلمه عربی شد و کلمه در با همی آید از مختلف با پدر خوانند چنانچه در آخر
باب اول گذشت پس زنی را نیز ساکن الاخر یا پدر خوانند درین مصرع که شد و آنست برای ضرورت وزن است و هر گاه کسی را که آخر
آن یا اصلی باشد و ما قبلش مفتوح مضاف کند یا با وقت خواندن همزه ملین بدل سازند چون می انگور و وی جشن و وی بفتح و
رسکون ثانی نام روز پنجم ماه فارسی و درین روز از ماه وی فارسیان جشن سازند و عید کتدیج و ری عراق و ری نام شهری
است که در عراق بودی قدم بمعی نشان قدم باشد و زنی تو زنی ماست و زنی بفتح زانچه و سکون ثانی جان و حیات و زندگی
گویند بفتح قاعده بدانکه در اکثر ترکیب اضافی کسره اضافه بنا بر ضرورت وزن شعر یا بسبب کثرت استعمال مثل آن خوانده
نمیشود و درین دو صورت است اول واجب چنانچه وقت ترکیب مضاف با ضمائر متصل چون چشم دولت و پایم که درین ترکیب
مختر مضاف مفتوح میباشد برای نعت فتحه همچنین لفظ جر و چون که از ادوات تشبیه است مضاف شود واقف گوید بیت چون در اول
مقام داری ای جان کسی چه نام داری و در اینجا لفظ چون معنی مثل مضاف است و جان مضاف الیه فیضی گوید بیت وصلت چه
عزیزه میسر شود و یکبار شد میسر و دیگر نشود و در اینجا لفظ چون معنی مثل مضاف است و در مضاف الیه همچنین لفظ جر معنی غیر و لفظی معنی
تلفی که هر گاه مضاف شود کسره بخوانند بلکه آخر مضاف ساکن میماند بدلیل محاوره واقف گوید بیت شکر میگویم که از من خاطر
دل گوید بیت و چکس نالان ازین آینه جز بجز نیست و در اینجا جر معنی غیر مضاف است و در غیر مضاف الیه رضوان گوید بیت آنچه
بی رویه منظور نظر داشته ایم استیسی است که بر دیده تر داشته ایم و در اینجا بی معنی غیر مضاف است و روی و بر خن سبب مخای
علامت اضافه این را اضافه کنی و مخی خوانند دوم جائز یعنی کای آخر مضاف را کسره خوانند و کای نه و این را لقب اضافه
گویند و هر چند قاعده برای آن مقررت مگر در چند جا اگر چنین است مثل شود در نظم نه و در شعر چنانچه در الفاظیکه با مخفی دارند و همچنین لفظ
صاحب و در نشان که ضمیر است چنین است در تخته و لفظ سبیل که مضاف بلفظ آب شود و لفظی که یا نسبت داشته باشد هر گاه که اینها را
مضاف کنند کای کسره دهند و کای نه مثال با مخفی بی کسره نظامی فرماید بیت ایشان که شسته بنده فرمان و او بر محمد شاه چه
چون سلیمان ای بنده فرمان پویشیده مباد که در تخته نوشته مثال دومی ما بیت عطر مالین یاری آید بنده فرمان
می آید و در اینجا سبوت زبر که عطر مالین مضاف بسوی یا نیست بلکه حال است با تعقید یعنی یاری آید در حالیکه عطر مالیده است
و در لفظ دست نیز کلیم جهانی گوید بیت محروم باد چشم کلیم از زخمت اگر بگذرستی تو در نظرش دست نیز نیست و در اینجا اگر
خوانند یعنی با کسره بر همزه ملین بدل کرده بزبان آرند وزن بنیاند مثال دومی با کسره سعدی فرماید بیت وقتی افتاد
در شام هر کس از کشته فرزند مثال صاحب چون صاحب دل و صاحب نظر نیز او فرماید بیت در صاحب دل که در از روی پند
سگش و آرزوم جوی و در اینجا صاحب مضاف است بسکون با و دل مضاف الیه سم او فرماید بیت صاحب دلی صبر
آمد خائفانه شکست عمر صحت اهل طریقی را بعد از آنکه اکثر صاحب در صاحب نظر و مانند آن کسره اضافه موزون کردند

حافظ فریادیت ای صاحب کرمیت شکرانه سلامت به روزی تقدی کن در روشن میوارا به رویت لیکن بی کسر مستعمل کردن
و خواندن فصیح است مثال سرچون سرخچه و سرآغاز و سرانجام و مانند آن حسن یک قزوینی گوید بیت بطنی در آید و سستش میگرد
وزیر بیکفت که این سرخچه از خون کسان بگردد و در روزی در اینجا که لفظ سر را که در مصرع ثانی است بنا بر فقه ان و وزن میخوان
طالب گوید بیت با صد که شمع آن بت سرت میروید و خود میکند خرام و عود از دست میروید و این را تیرگی است مستعمل کردن فصیح
چون صاحب مثال سرخچه فریادیت شاید بدارد و در کتابش که کس طبع نیست بروردنشان به مثال کسره اضافی خسرو فریادیت
بنی خشم و آنکه درین قسم مردند تا زیم کرد سرت زیت شان خودم گشت به پوشیدن مباد که این بیت را صاحب تخرجه در مثال
که نشان که مضاف باشد آورده و این به وجه غیر صحیح است اول اینکه لفظ شان ضمیر اول معارف چنانچه در عین باب در فصل
و نکره گذشت اگر مضاف شود بسوی انکره لازم آید طلب اوئی که تخصیص است با حصول اعلی که آن تعریف است و اگر مضاف
شود بسوی معرفه لازم آید تخصیص حاصل پس ضایع شود اضافت جائیکه افادت نکره تعریف را و در تخصیص دوم آنکه لفظ شان
درین برودیت مضاف الیه است نه مضاف و حق آنست که لفظ شان از قاصد مضاف ساکن الا نیست بلکه قاصد چنین است
که لفظ شان برگاه مضاف الیه واقع شود و لفظ مضاف بان پس چنین مضاف را ساکن الاخر خوانند و جائز است خاقانی در
نیمه زمانه فریادیت اول شان بگردد و شرح و شاق شان به دین شان نام جوایل حجاب شان و در چنانچه اول در مصرع
اول و لفظ دین در مصرع دوم مضاف است بسوی شان و کسر نمیتوان خوانند و الا وزن میروید و جائز است آن گفته شد که بعضی
هم آید چنانچه لفظ و شاق بفتح و او و کسر آن معنی بند در عین بیت که مضاف است بسوی شان و لفظ حجاب که مضاف است
بسوی شان مکرر است مثال سیل بی کسره صائب گوید بیت عمریت و خار خارش و در آن کتاب مانده است خاشاکی درین
از سیلاب مانده مثال سیل با کسره خسرو فریادیت میبخت خسرو نشد ای آب رنگی با آنکه سیل آب جزا بد نیست به مثال اینست
بیت بچشمی وصلت نکر و سپید سیاهی شب بجزای ماه من به ای سیاهی شب بجزا بد نیست به مثال اینست
گوید بیت در سیاهی تو صد نور زمان می بینم قصه کوه شب آید مرا شام توئی به لفظ سیاهی را مشد و کسره با چه خوانند و کاهی بی
قیه الفاظ مذکور فاک اضافت کسره حسن دلی که قطعه خسرو در راه گرم پذیرد به آنچه من بندج حسن یکم به ششم چون
خسرو نیست به سخن نیست که من میگویم ای من سنده باضافت من بسوی سنده قائم مقام و نائب مناب سعدی فریادیت
بشخصی در آن بقعه کشور گذشت که در خانه قائم مقامی نشد به دور بنام این زوجامی راست بیت بنام این زوج کلمه سنده
ولی از چشم هر بی نور ستم به لفظ در عین اول و لفظ نام در بیت ثانی ساکن است و در شجره نوبد فک کسره مضاف قیاسی بنا
بلکه سماعی در بعضی مواقع فصیح است به سبب کثرت آسمان چون صاحب کمال و سرشته و بسورت و بن قیصر و در بعضی جا
غیر فصیح چنانچه بسوی فریادیت چون خدا خواهد که پرده کس در پیش اندر طعنه با کان بر فرای پرده کس بگوید
مباد که در کلام بسیار فضیله پیش واقع شده است پس غیر فصیح گفتن بیجا است شیخ نظمی راست بیت توئی کافر

نیک قطره آب که در دستن تراز اقطاب شیخ سعدی فرمایند عینی قطره باران ز ابری چکیده ای قطره باران و از کشت
حضرت روم است که مضمون این بیت را دست رسول مگور در چنانچه مخفی ماند بر اهل انصاف قاعده بعضی مرکب غیر تمام حاصل
با هم دیگر تشبیه و تشبیه با اندو تصدیق آن جمله شود و بی اضافة ترکیب یا بدنه در حال و نه در قلب بلکه در اصل محذوف است و عرض ازین
حصول تشبیه است چون یوسف جمال خلیس نوال دریا است و فلک رفعت سلیمان شکوه و انجم انبوه ملائک صورت و فرشته
سیرت خسرو قدر و برق شرر البرزین عالی مرتبه بلند پایه و مانند آن و این ترکیب جمله اسمی و سیم لغوی میشود و در صورت است
بودن تقدیر پیش از نیک جمال و مثل جمال یوسف است تا آخر و در صورت فعلی بودن تقدیر پیش از نیک که او جمال مثل جمال
یوسف دارد و درین ترکیب هر جا تشبیه کسی به کسی یا تشبیه چیزی به چیزی منظور باشد تشبیه به را بر تشبیه مقدم میکند چون فلک رفعت
در اینجا رفعت تشبیه است و فلک تشبیه به مقدم یعنی رفعت فلان چون رفعت فلک است و اگر تشبیه نیت بلکه صفت باشد صفت
بر موصوف مقدم آید و معنی شخص از آن ترکیب استفاد کنند چون بلند پایه و خور و ونیک حاصل درین ترکیب لفظ پایه و در و
موصوف موصوف است و لفظ بلند و خوب و نیک صفت مقدم حاصل است اینک شخصیکه پایه او بلند است و روی او خوب
و خلعت او نیک و اکثر این برد ترکیب متصل است و گاهی بر عکس این نیز میماند ای نمیشود و صفت را موصوف چون تن البرز
و پایه بلند و نمک حرام البرز بفتح بجزه و ضم ثالث و سکون ثانی و رابی نقطه و زاء نقطه و ارنام کبری است مشهور میان
ایران و هندوستان و نام بهلوانی بهم بوده است و کنایت از مردم بلند قامت و دلاور باشد پس این تشبیه است
و البرز تشبیه به موصوف و لفظ پایه و نمک موصوف است و بلند و سرام صفت و کسر مشبوه موصوف ساقط است مشبوه
فرمایند بیت هر که با ما بر ساپینی با پار سادان و نیک مردان کار با این ترکیب هر دو صورت مستعمل اند و در
صورت تقدیم و تاخیر یکدیگر معنی ده گوئی جامه او مثل پار است یا مثل پار است جامه او همچین پایه او بلند است یا
بلند است پایه او هر دو صورت معنی مطلوب حاصل است لیکن استعمال اول زیادت است و استعمال ثانی کمتر تشبیه
مها و که صاحب تشبیه در اینجا ترکیب مکرر ام آورده است چرا که درین دو تشبیه نیت و حرام صفت تشبیه نیت بضم جابجی نادر
شدن تاج اگر چه صفت میتواند شد لیکن معنی محصل نادر بلکه اصل تشبیه نیک بجرام خورنده است خبر مبتدا محذوف ای فلان
پس بجهت کثرت و وضاحت قلت عبارت نزدیک قرینه حرف خبر حذف نموده نمک حرام گویند و هر گاه یا مصدری از
این آری معنی تشبیه و شخص حاصل شود چون یوسف جمال و خور و نیک یعنی یوسف جمال و خور و نیک استی باشد چنانچه در حرف یا آید بلکه
در مثل یوسف جمال و خلیس نوال احتمال است که مضاف میزد و مضاف الیه تمیز واقع شود یعنی یوسف است از روی جمال و خلیس
است از روی نوال فائده گاهی بعضی مرکبات خواه نام یا غیر نام نیز مانند هم میزد و معنی حقیقی مستقل شوند مانند اش
ظاہر است و گاهی معنی مجازی و این قسم مجازی را اصطلاحات گویند چون طشت از نام افتاد ای رسوا شد و همچنین
است در بابکین مشت پیوند و در یک صخره بسوزانگشت نمودن هر دو عبارت از کار بیفایده گویند و در آنجا

مركب توصیفی است بدانکه خبر اولش را موصوف که نندوان است که یکی از او صفتش بیان کنند با آوردن هم دیگر بعد از خبر دوم
که همان اسم دیگر است صفت خوانند معنی او اندک آن سابق گذشت و اکثر قدما بنا بر تفسیر مرکب توصیفی و اضافی بعد موصوف یا خبر اول
توصیفی اگر چه چون خطای منکر و گناهی فاحش و غلامی عاقل خلاف متضاران که گفتار کرده است چون صیغ و تفسیر بزرگان پس مرکب
از حالین مذکورین خالی نخواهد بود و سبب نوشتن یا آنکه در دنیا و روش میان بعضی ترکیب التباس ترکیب توصیفی با اضافی میشود و بعد
موصوف یا آنکه در این همیشه ساکن میباشد چون غلامی عاقل تا متباز پیدا آید و احتمال ترکیب اضافی نماند و با آنکه احتمال التباس
نبود و یا نشود چون راه دور فصاحت در بخت یا رنگی و یا دانه را اخافت بیاید و قاعده اینست که در زبان پارسی هر گاه موصوف
بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را مکتوب خوانند چنانچه پادشاه و شمس مند در بیجا لفظ پادشاه موصوف است و لفظ و شمس
آن که حرف آخر موصوف را که ناست مکتوب خوانند واجب است و بعضی ترکیب حرف آخر موصوف را مکتوب خوانند از جمله
اینست که موصوف را میان دو صفت آورند خیر و کوریت چاره خسرو بسته را خون بختن فرموده است و خلق بخت کفر
آن شوح تنها یک طرف در بیجا لفظ پیاره صفت است و لفظ خسرو موصوف و لفظ بسته صفت نهانی است پس موصوف میان
دو صفت آمده و حرف آخر آن را که ناست مکتوب خوانند و الا وزن می رود و از آن جمله است که لفظ مرغ را بلفظ ابی موصوف سازد
سعدی فرمایند پست سگین ابی که مرغ ابی در و این نبوده کمترین موج استیا سنگ که ناست می رود در بیجا حرف غیر لفظ مرغ
را مکتوب نیتوان خوانند چه که وزن باقی نماند از آن جمله است که صفت جمله واقع شود و در آن حرف کاف آورند واقف کوریت
دل که یک عم خون جگرش پرورده عاقبت بر سرم آورد بلا یا ناست در بیجا لفظ دل موصوف است و حرف آن را
اگر مکتوب خوانند خوانند وزن مفقود شود به کیفیت صفت کابی مفرودید چون شیر کاب ماوه و کابی جمله خبری واقع شود بشرط بودن موصوف
مگر چه جمله همیشه نکره باشد و درین جمله بودن ضمیر راجع بسوی موصوف ضروریست که جمله مستقل است در مفهوم و ربط بغیر خود نخواهد بود
ضمیر غیر مستقل شود و مربوط موصوف گردد چون گذشتیم بر روی که روی او چون ماه بود در بیجا جمله یعنی روی او چون ماه بود صفت مرد واقع
شد و مرد موصوف نکره است و تعین جمله خبری برای اینکه جمله انشائی واقع شود صفت مگر تاویل بعد چون آمد مردی که بنام
از ادای گفته شد است و حتی آن وزن ای مستحق است که امر دره شود بزود آن چرا که صفت واجب است که باشد
مضمون آن معلوم برای مخاطب قبل از آن تا که صحیح شود فایده آن اینکه شناسنده مخاطب موصوف بهم را بسبب خبر که کوریت
مرا از او نشانی باشد مضمون آن معلوم برای مخاطب قبل از آن همچنین است در حاشیه عبد الرحمن بر فراد صیغی کابی دو صفت
واقع شود بدون عطف چون آمدند بر عاقل عالم و کابی با عطف سعدی فرمایند پست خداوند بخشنده و دستگیره کریم خدایتش پس
و کابی موصوف با صفت چیزی واقع شود چون صفا آنگین که درت رفت در بیجا صفا آنگین موصوف است و کوریت رفت صفت آن
پس بسبب موصوف و صفت رفت صفا آنگین و کابی مضاف مضاف الیه صفت واقع شود چون در بخشنده زود بیجا بخشنده صفت
وزیر مضاف الیه پس مجموع این صفت مردان و کابی موصوف مرکب اضافی باشد درین صورت صفت بعد مضاف الیه واقع شود و مضاف

مکسور است و لفظها بر یکدیگر در صفت برای مضاف الیه است فقط لیکن بحقیقت صفت مجموع مرکب اضافی میباشد سعیدی فرمایند بیست و نهمین
روز بر ناقص عقل و بکدامی بر دستا رفتند و در اینجا لفظ پس از مضاف است و لفظ و نیز مضاف الیه و این مرکب موصوف است و لفظ تا
عقل صفت لیکن بطا چنان توهم میشود که صفت لفظ و نیز است گاهی موصوف و صفت معدود و هر دو باشد چون روز اول و شب
دوم روز و شب معدود است و موصوف و اول دوم عدول است و صفت آن و گاهی دو جمله که با یکدیگر شبیه باشد صفت واقع
شود چون ماه بنال ابرو یعنی ماه که مراد از معشوق است ابروی او مانند بنال است و در صفت بحال عقل موصوف صفت همیشه
مقدم بر موصوف حقیقی خود میباشد چنانچه زید خوش رو در اینجا لفظ خوش بحقیقت صفت رو است لیکن باعتبار آنکه روز از اعضا و اعضاء
صفت زید هم واقع شدن و گاهی موصوف در عبارات مقدم میباشد و آن وقتی است که تعظیم موصوف مقصود شود یعنی مکمل خود را بیان
مرتبه نماید که موصوف بر زبان آورد و این قسم وقتی است که مکمل برای موصوف صفاتی را ذکر کند که اختصاص آن داشته باشد
پس ذهن سامع بجهت خصوصیت صفات در یاد که موصوف باین صفات فلان است سعیدی فرمایند بیست و نهمین روز از اعضا و اعضاء
آخرین حکیم سخن بر زبان آید در اینجا لفظ خدا موصوف است و مقدر و عبارات بحقیقت نیست که بنام خدای جهان را بیان آفرین و
ظا هر است که عدم ذکر موصوف در مقام بنا بر تعظیم است یعنی سعیدی خود را با مرتبه ندانست که نام او سبحانه را بر زبان خود آرد یا بنا بر است
که صفاتی که برای خداست ذکر کرده اکثرش اختصاص سخن غرض دارد مثل جان آفرین سخن را بر زبان آفرین و گاهی صفت محذوف شود
لیکن نزدیک حذف صفت یا تحتانی مجهول بعد موصوف قائم مقام صفت آفرین چون یا فتمالی ای مال بسیار یا مال اندک این دو نام
سبب یا پیدا شود چنانچه در حرف یا آید و گاهی میان موصوف و صفت فاصله آید بنا بر ضرورت وزن معنی نیز زید بر کردنش
تبع نیز زید لفظ زید میان موصوف و صفت فاصل واقع شده و گاهی صفت بر موصوف خود بنا بر ضرورت وزن یا محاوره مقدم آید
در صورت کسره موصوف که لازم است ساقط شود چون مع تیغ آب جگر بسینه بر زبان آید اب تیغ آب و سینه و تیغ آب و سینه
بالا و خوب صورت و نیک یرت و سبی قد و تنگ سال و خشک رو و در و شمشیر پادشاه و مانند آن و درین ترکیب صفت بر موصوف
مقدم است و موسوم است بقلب و همچنین اگر صفت جمله آید کسره موصوف نیز محذوف شود اصنی کو بیست دل که طو مار و خا
بودن محزون راه پاره که در ندانسته بتان مضمون راه و آوردن کاف بر سر جمله صفت ضرور و گاهی در موصوف چنین صفت
حرف را الحاق کنند و آنرا یا صفت گویند سعیدی فرمایند بیست و نهمین روز از اعضا و اعضاء و در اینجا لفظ موصوف است و لفظ تا
و سنگت این گویند بیست گنی که مرکب تقریر تا زید کنی سخن بصرف کن ای دوست تا زید کنی و هر گاه مرکب را که بر قلب صفت
مشتمل بود مضاف نمایند کسره آخر موصوف که بود اسطه قلب حذف شد بود بجهت اصافت باز نشد اگر چه درین مع صابر دل
خرین نکرده و در اینجا لفظ صابر صفت است مقدم و لفظ دل موصوف است و موصوف مجموع آن مضاف است و لفظ تا مضاف الیه
لذا لفظ دل را مکسور خوانند ضرور چو درین مع ممکن دل من نشاد کردید ای دل ممکن من فایده بدانکه در عربی مطابقت
میان موصوف و صفت ضرور است یعنی هر گاه موصوف ذکر باشد باید که صفت هم ذکر باشد هر گاه موصوف مؤنث باشد باید که صفت

موش باشد پس در عربی و قیاسی در اوصاف بعلم بسیار عالم میگوید و مرگاه زینب را موصوف علم میزند عالم میگوید از جهت کسالی که موش
زبان پارسی میزند گمان میبرد که در پارسی هم مطابقت ضرورت است و این گمان ایشان غلط است و مطابقت و عدم مطابقت در ترکیب
و تانیث در پارسی هر دو برابر است میرزا صاحب گوید تانیث استی و بس که رتبه علم است اینجا و اینجا نازده سوادان خط خام است اینجا و اینجا
لفظ رتبه موصوف است و لفظ عام صفت است مذکور پس اگر مطابقت ضروری و بسیار است که میرزا چنین میگوید که رتبه عام است اینجا و اینجا
عربی گلستان هم گفته که مطابقت در پارسی غیر معتبر است زیرا این شعر آورده اند که سیاه را در آن مدت نفس طالب بود و شوت غالب در اینجا
لفظ نفس شوت موصوف است و موش و لفظ طالب و غالب صفت است و مذکور اگر مطابقت ضروری و بسیار است که شیخ چنین میگوید
که سیاه را در آن مدت نفس طالب بود و شوت غالب در اینجا و اینجا و برین تقدیر نفس طالب مبتدا بود و
ثبت فعل نام خبر و احتمال دیگر اینکه بود معنی کان فعل ناقص است و ضمیر متروک در آن اسم آن راجع بسوی نفس طالب خبر و برین احتمال
استهوا و نشود و سبب عطف کلمه بود بعد شوت غالب نیز مقتدر شدن بین دو احتمال دارد و قول غیر معتبر است که موصوف موش باشد
و صفت لفظ عربی با تانیث بلکه ترک تانیث ضعیف است بدلیل محاوره نفسی چنانچه در گلستان نامش ازاده صادق به تانیث ضعیف و قاطع
ما ضعیف و بار عبیده و مانند اینها تا جائیکه صفت لفظ فارسی است چون حالت تباها و وزن پارسی و طاوون خوب صورت دو مانند
اینها رعایت تانیث غیر ممکن است لیکن در عربی بعضی الفاظ بمعنی صفت اند مثل والد و والده یا اسم معرفه چون فاطمه و عائشه یا اسم
مکره چون جد و در پارسی نیز همچنین آید چه لفظ والده بکثرت با مشتبه بوالد شود و جد و جد و فاطمه و عائشه بکثرت با حلاق مخرج گردد
یا در آنکه در رسایل نحوایی یافت در شرح خواب نرئید از لفظ زوا و ماده مذکور موش مراد است و اگر چه در تازی علامت تانیث چند
و مشهورتر تا فوقانی باشد که پارسیان به ابدل سازند چون شاعر و معشوق مذکور و شاعره و معشوقه موش است لیکن در عجم برای تانیث
و تانیث لفظ زوا ماده آورده شود چنانچه زکا و ماده گاد و قلب صفت و شیر زو شیر ماده مکره و بعضی اجناس نامی خاص هم مکره
است چون وزن و سپ و ماویان و مرغ و ماکیان تمام شد کلام او در پارسی مطابقت موصوف و صفت بقیودیکه در مکره
است چنانچه گذشت ضرورت است زیرا که بعضی قیود چون اعراب و تعریف و تکثیر و تشبیه در پارسی ممکن نیست بدلیل محاوره و حال تکثیر و تانیث
و استی و صفت موصوف جمع آید و تانیث فارسی الاصل مغز و آید همیشه بدلیل محاوره نفسی سعدی فرمایند شعر تانیث چند
مروان در افریده و جنگ آزموده را بفرستادند هم او فرمایند شعر است حاکمان عادل رحمت عالمان عامل بخلاف در شعر زو
فرانند و مانند آن که عربی الاصل است لیکن بطرف فارسی آمده و نیز بدانکه هرگاه آخر موصوف را و ما قبل مضمرم یا الف ما قبل مضمرم باشد
در میان موصوف و صفت یا تانیثی بحول افزایند و این بوقت خواندن بهره طین بدل شود چون خوی خوب و روی زشت
یا بی کوه و جغای بسیار و هر سیمکه آخرا آن یا اصل باشد و ما قبلش مضمرم یا الف ما قبل مضمرم یا الف ما قبل مضمرم باشد
بدل نماید مثل می لعن سعدی فرمایند می لعن در ساغر زکار با و هرگاه آبی را که آخرا آن یا اصل بود موصوف نماید و یاد و صفت را
بان الحاق کند در آن اسم دو یا می بخارند و یاد و صفت خوانند بهره طین بدل میکنند زیرا که آخرا آن یا اصل بود و یاد و صفت را

و خطای آن و غیره که در مقام خود ثابت است و موضوع آن عدول است که حاصل باشد در ماده و عدد و لفظی است موضوع برای آن
و خطای آنجا و شکیا که عدد در آن و بنا برین تعریف داخل شود و عدد در تعریف عدد و نیز بعضی عدد و کسبی است که نصف مجموع دو حاشیه
خود باشد یکی تحتانی و دیگری فوقانی چون دو که حاشیه تحتانی آن یک است و حاشیه فوقانی آن سه پس مجموع چهار شد و نصف چهار باشد و
حاشیه تحتانی آن دو است و حاشیه فوقانی چهار پس مجموع شش شد و سه نصف شش است و برین قیاس است باقی پس بنا برین تعریف
و اعداد عدد بیرون شد زیرا که واحد حاشیه تحتانی ندارد و کماهی تکلف کرده شود از جهت ادعای واحد در تعریف عدد و
شامل گردانند اطلاق لفظ حاشیه را که بر کسب نبرد و گویند که حاشیه اعم از آنست که صحیح باشد یا کسر و پس واحد داخل شود در تعریف
و احد نیز نصف مجموع حاشیتهای خود است از جهت آنکه حاشیه تحتانی آن نصف است و حاشیه فوقانی آن واحد و نصف است پس
مجموع دو شود و واحد نصف دو است و اصول اسماء عدد در آن زده کلمه افکره آنها یک دو سه چهار پنج شش هفت هشت نه ده صد
و هزار باشد باقی اعداد و فروع اینها است و کلماتی را که از یک تا ده است مفردات گویند و الفاظی را که از یازده تا نوزده باشند
مربکات امتراجی خوانند بسبب آنکه شدن جز دوم با اول و این کلمات را یعنی بیست سی چهل پنجاه شصت هفتاد وشتاد و نود و
نمانند و از بیست و یک تا بیست و نه و از سی و یک تا سی و نه و از چهل و یک و نه و از پنجاه و یک تا پنجاه و نه و از شصت و یک تا شصت
و از هفتاد و یک تا هفتاد و نه و از هشتاد و یک تا هشتاد و نه و از نود و یک تا نود و نه و از بیست و یک تا بیست و نه و از سی و یک تا سی و نه
که در او فاصل میان این دو آمده و فرق میان مرکبات امتراجی و غیر امتراجی است که مرکبات امتراجی بود مقدر باشد چنانچه که شصت
و در پارسی و او از کلمه از تبدیل یا بر چنانچه بیاید مرکبات غیر امتراجی خواه در عربی خواه در پارسی بود و آید هر گاه عدد را از یک تا نه
برده افزایند جز اول معطوف علیه و جز ثانی معطوف شود همچو یک و ده و دویزه تا آخر درین صورت تا نه و ده یعنی نوزده و تبدیل
حذف افزودن حروف می شود و نیز از یازده تا نوزده عدد کمتر را بر اکثر مقدم کنند و از بیست و یک تا بیست و نه و از سی و یک
تا سی و نه تا آخر نوزده بر عکس یعنی عدد اکثر را بر عدد اقل مقدم کنند و او عطف میان معطوف علیه و معطوف می آید چنانچه در ابتدا
ظاهر شد هر گویا در یک و ده بجای و او عطف لفظ از او در نزدیک از ده شد بنا بر نقل کاف را حذف کردند همزه را با الف بدل
یازده شد و در دوازده که در اصل دو و ده بود لفظ از بجای و او عطف آوردند و حرکت همزه با قبل دادند و دوازده شد و این و او
کماهی نیز الف خوانند و در سیزده که در اصل سه و ده بود نا مختفی را دور کردند و بعد حذف حروف عطف لفظ از را بجایش نهادند نظر کنید
با قبل الف را بیابید بدل نمودند سیزده شد و در چهارده که در اصل چهار و ده بود و عطف را حذف کردند و در پنج و ده بجای از نوزده جم را
حذف کرده الف را میان یا و عجمی رفتن نهادند پانزده شد و در شش و ده بجای و او از او رده شین اول حذف کردند و حرکت
همزه بشین روم دادند و میان الف و زنون افزودند شانزده شد و در هفده که هفت و ده بود و او عطف را افکندند و در هجده که هشت
بود از بجای و او آوردند هشت از ده شد شین و تا و الف را افکندند و شبرده شد و باعتبار تبدیل را از عربی کماهی بجم و کماهی
بزا عجمی همزه و شبرده شود و در نوزده که در اصل نه و ده بود از بجای و او عطف آوردند نه از ده شد و نا مختفی را بود و بدل

بجاء دست در جوابی طرین چ روز در یابی یعنی بجا سال دست است دو باد اول را ندی بجزمت تا ه سوم بر این در وی
و لطف نگاه یعنی باد سوم و در شتر نیز با اختصار صورت ثانی حذف نموده شود گاهی هم عدد و تنها چنانکه درین شتر کلمات
جانی دوم نانی سوم زبانی یعنی دوستان نمط اول جانی استنداه و گاهی با هم عدد و چنانکه درین شتر کلمات هم فعل و حرف یعنی قسم اول
از آن سه قسم است و قسم دوم فعل تا آخر صحیحی تا ند که در عربی میگزسد تا ده مجرب و مجموع آید از روی لفظ مثل شتر در جان از روی معنی لفظ
رست و آن جامع است کم از ده مرد سوار زان و میگز از یازده تا ده و فرد مصوب و باد است مثل احد عشر رجلا و تسعة و تسعين رجلا
و میگز مایه و الف و قتیبه و جمع این دو تا مجرور میزد آید مثل مائة رجل و الف امرأة شاعری گوید قطع میزند در حد و برست جهت و آن
رست تا ده جمع است و مجرور زده تا صد همه فرد است و مصوب از صد بزرگتر است و کسور در پارسی همیشه معزول است
سعدی فراموش مگر این پنج روز در یابی و نیز فریاد شتر شبی ده من طعام بخور ری و نیز فریاد شتر سه صد و چجاه و نه بندش در آموز
مگر یک بند که در تعلیم ارفع انداختی پنجم از آنها مرکب است و لیست و آن مرکبی است که پیش از طلیت است بر سناور باشد یعنی صحیح
شود سکوت بر آن پس از آن علم چیزی شود بی یکی و زیادت و تغییر در لفظ پس برستیکه این باقی بماند در حال طلیت بر حالیکه بود بر آن قبل طلیت
زیرا که نام سناور باین قسم جمله چیز را می شود مگر برای دلالت است بر غنچه غریب پس اگر راه یا در سبوی این تغییر و تبدیل ممکن است که
خواهد شد دلالت بر آن قصه مثل تا بظ شتر است یعنی در فعل گرفت بری را پس نام بنا در شخصی را که همیشه در فعل شتر میزد است و با
مردم متغیره میگرد و برق شتر یعنی تا بید سینه آن زن پس نام کردن زنی را که خوب صورت بود مثال فارسی شترم یعنی زبانی یا قلم
نام شتر سناور را در شتر متعین است و اما بعضی مرکبات نام اصطلاحی که بمعنی مصدر و حاصل مصدر است علیت در آنها مفقود است
چون بهمان شخص گشت ناموشش گا و چرید پس بهمان شخص میزد است و گشت ناموشش گا و چرید که کنایت از زنا نمودن شخص بیگانه باشد
باز نش خبران و فلان کس شترش از بام افتاد پس فلان کس مبتداست و شترش از بام افتاد که کنایت از حصول رسوا خرابی
مردی مصوبی سر با بدست بار و کوفته گشت از بام افتاده خواب سر با ریت و بر بیدار راه این بین گوید طلیت بر شتر
سناور جانب و سناور این شتر مدتی است که از بام افتاده و شتر در کلاه ندارد کنایت از شخصی است که قدر و مرتبه او
برداشته باشد و مانند آن شتر از آنها مرکب فرجی است این مرکبی است که باشد میان اجزایش مترجیحی که ترکیب آنها
ظا هر شود و نباش میان اینها سکت اسادی و نه اضافت و نه صفت و نباش جز ثانی آن صورت و نه مقصن حرف مثل غلگ
بفتح با و سکون عین و فتح لام و با و دوم و کاف تازی شد و مفتوح علم بلدی که مرکبت از فعل که نام است است و از یک که
صاحب این بلدی گردانیده شد این دو تا اسم واحد را غیر امله قصد کرده شود میان و نسبت اضافی یا استا و یا غیر این دو
و مثالش در پارسی در بار که در او بود و بودای مانند دیو یک و او را حذف کردند در بار شد و شتر در اصل شتر بود و یک شتر
و لغت ناخن شتر را گویند چون واضع تیغ را بصورت ناخن شتر ساخت شتر نام کرد و در مغرب نویسند زرافه بفتح ز و نقطه دار
و ضم آن از سباع است و گفته شود از در پارسی شتر گا و غلگ در حاشیه حموی بر شهابه و نظائر نویسند که آن حیوانی است طویل السینه

و غیر از جلیب بر خاکست از یونان و بطریق این نقطه و در روزن کلزار پوست ما در کلین خوشبوی سرخ دارد که بید و آنرا غلامین میگویند
و نام شهریت نزدیک بطلمات و آن در زمان سکتدی میباشند و هوایش بجایت سرد میباشند و طوطی در آن شهر زدن نیمه نام و طوطی
بروزن مشتاق معرب بلغاک است که گفته و آشوب و شور و غوغای بسیار باشد و بلغاک با کاف تازی بر وزن بلغاق است
و بلغاکه بضم اول و سکون ثانی و کاف با الف کشیده و فتح بر آن زود بسیار کام را که نیند چنانکه بهر پس بسیار بر سر را چه بن معنی بسیار
جمع در تخم نوسید که عبد الواسع النسوی نوشته که بهوس را بوالهوس نوشتن خطاست چه بضم مخفف ابو موسی پدید باشد و الف و لام بر کلمه
بهوس که پارسی است نوشتن شاید زیرا که بر لفظ پارسی داخل کردن الف لام تعریف جائز نیست بخلاف ابو الفضل و ابو العجب که عربی
است تمام شد کلام بالنسوی لیکن این قبیح است که سوس پارسی باشد زیرا که لفظ سوس و سوس است که عربی بود و هم این مثل
مشهور است که اشپس و ما بقی بهوس نیز از صراح و قاسوس بهوس عربی میشود و اگر توافق لسانین در فارسی و عربی هر دو بر معنی واحد باشد
پس الف لام هم نوشتن خطا نبود و تمام شد کلام معترض پوشیده مباد که این معترض قبیح است که بهوس در فتنین باشد
و اگر بهوس با اول مضموم و و اول مجهول معنی بود و بهوس چنانچه صاحب فرهنگ و شیخی در بیان بدان تصریح کرده اند بکیرند با اتفاق
پارسیست و مراد عبد الواسع همین باشد پس اعتراض مذکور سابق است در شجره نوید و ازین قسم است علم مرکب از تبدیل مندر و بدل
چون نیز از اشید و لوب آصف الدوله و شاه قاسم الازار و با باغانی و آخر تبدیل مندر ساکن باشد مگر سبوت مکتوب است و علم مرکب از بدل
اسم چون محمد جعفر و محمد قاسم و احمد علی و ما شد حرف آخر لفظ اول این اسما پیوسته ساکن آید و حرکت آن غلط است و غیر صحیح و علم مرکب
از مضاف و مضاف الیه چون عبد الله و عبد النبي و غلام محمد و غلام حسین حرف آخر لفظ اول این اسما متحرک است فصل در
بیان قواعد تابع لفظی است متاخر و متباین اعراب سابق خود از جهت واحد شخصی مثل جائز از زید العالم پس کلمه عالم
ملاحظه کرده شد بازید بود در مرتبه دوم از زید و اعراب عالم از جنس اعراب زید است که آن رفع باشد و رفع در هر واحد از این
دو تا پیدا شود است از جهت واحد شخصی که آن فاعلیت زید عالم است چه آمدن که منسوب بسوی زید در قصد منکر منسوب
است بسوی آن با تابع آن نه بسوی زید مطلقا یعنی زید با علم و بی علم پس قول ما لفظی است متاخر مثل است مرقوع که در
مبتدا و خبر کان و ان و اخوات اینها در دوم در مفعول باب طغنت و اعطیت و قول با اعراب سابق خود اخراج کند همه را مگر با
ما زید خبر مبتدا و دوم در مفعول طغنت و اعطیت و قول ما از جهت واحد اخراج کند این اشیا را زیرا که عامل در مبتدا و خبر اگر چه
باشد همچون ابتدا یعنی خبر مبتدا و عدله عوامل لفظی برای اسناد لیکن این معنی ازین حیثیت که مقتضی است مندر را باشد عامل در
مبتدا و ازین حیثیت که مقتضی است مندر را باشد عامل در خبر پس نباشد ارتقا این دو تا از جهت واحد همچنین طغنت ازین حیثیت که
مقتضی است مطنون فیه و مطنون را عمل کرد در مفعول خود پس نباشد انقباب این دو تا از جهت واحد همچنین اعطیت ازین حیثیت که مقتضی است
اخذ و اخذ را عمل کرد در مفعول خود پس نباشد انقباب این دو تا از جهت واحد بلکه در طغنت زید فاضل از مطنون فیه است و فاضل مطنون در اعطیت زید
اخذ باشد و در مرقوع ماقول مرقوع است یکی در انانیت است و آن تا معنی است دلالت که معنی که در مرقوع است مطلقا یعنی دلالت که غیر مقید باشد خصوصاً در مرقوع

احتراز است از باقی توابع وارو نشود برین تعریف بدلی که در مثل قول تو در اعجاب آورید و علم او مراد او نشود برین معطوفی که در
مثل قول تو در اعجاب آورید و علم او مراد او نشود برین تاکید می که در مثل قول تو مقدم می آید بیان برای دلالت که
همه بر معنی شمول در قلم پس دلالت توابع درین مثل حصول معنی در متبوع بجهت خصوص مابده است نه مطلقا و لیکن اگر چه
این مثل را ازین موارد و کوی در اعجاب آورید و علم او مراد او نشود برین تاکید می که در مثل قول تو مقدم می آید بیان برای دلالت که
که نسبت ترکیبی که می باشد میان صفت و موصوف دلالت کند حصول معنی در متبوع خود و مابده که باشد و فوائد لغت مفصلا در فصل اخلافت
و تعریف صفت گذشت و در مابدها معطوف بحرف است و آن تا بی است که تصدیق کرده شده است نسبت آن بسوی شئی یا نسبت
شئی بسوی آن یا نسبتی که واقع است در کلام با متبوع آن و متبوع را معطوف علیه که نیز یعنی چنانچه می شود تا بی مقصود آن نسبت
متبوع آن نیز مقصود آن نسبت چون آمدند و هم در پس عمر و تابع است چنانچه معطوف است بر زید تصدیق کرده شدن است نسبت آمدن بر
آن تابع نسبت آمدن که واقع است در کلام چنانچه بدستیکه نسبت آمدن بسوی تابع مقصود است همچنان نسبت آن بسوی زید
متبوع نیز مقصود است و همچنین است آمدند و عالم عاقل توابع معطوف بحرف احترام است از معطوف بیان که بیانش باید و قول
ما که تصدیق کرده شده است تا با نسبتی احترام است از غیر بدل که باقی توابع است چنانچه غیر مقصود است بلکه مقصود متبوع است
آنماست قول با متبوع آن احترام است از بدل چنان مقصود است سوای متبوع آن و متوسط شود میان آن تابع و میان
آن یکی از حروف عطف قول با متوسط شود تا آخر برای زیادت توضیح است و عطف در لغت امالت حسب پانزده نسبت و
این حروف نیز هیچ پانزده چیزی را که بعد خود است چیزی که قبل خویش است لهذا نامیده شود و عطف پس معطوف لفظی است که اگر لفظ
که سابق از دست بود عطف مربوط کنند تا شاک لفظ سابق کرد و در آن نسبت که در کلام است یعنی در دست
بودن یا در فاعل و مفعول شدن هر دو شریک باشد چون رفت زید و خالد زید معطوف علیه خالد معطوف و در حرف عطف
است و نسبت رفتن بسوی زید است که فاعل آن باشد و خالد درین نسبت با وی شریک است و عطف بحرف را عطف
گویند و عطف هم بر مبتدا کرده شود چون احمد و سواد آمدند و هم بر خبر چون زید آمد و رفت و در دستور بر فعل چون دید و شنید خالد
همچنین فاعل متاثر گذشت و همچنین بر مفعول چون زید و عمر و را و بکر را بداند اگر ضمیر متصل که برای فاعل بود عطف نمایند اول تاکید
بضمیر متصل آورده عطف کنند چون آمد من و زید و گفتی تو و زید و این برای است که ضمیر متصل مرفوع که یا جز است از چیزی که
اتصال یافت بان از روی لفظی که جائز نیست اتصال از این و از روی معنی ازین جهت که این فاعل فعل است و
فاعل کالجز است از فعل پس اگر عطف کرده شود چیزی را بر آن ضمیر بدون تاکید باشد این عطف چون عطف چیزی بر
حروف کلمه و این جائز نیست پس بنا برین تاکید کرده شود متصل اول و متصل چنانکه تاکید آن متصل اگر چه باشد نسبت
منفصل شود از حیثیت حقیقت و حاصل شود و او را نوع استقلال مگر اگر فاصله واقع شود میان ضمیر متصل و معطوف پس جائز
ترک تاکید هم بدستیکه در آرزو کلام بر جزو متصل پس ترک شد اختصار بر ترک تاکید بر است که فصل پیش حرف عطف باشد

زوم امروز و زید و عمرو را یا بعد آن چون در مشرک شدیم و نه پدران ما این است که معطوف پدران است و نه کلمه فعلی است
بعد حرف معطف برای تاکید فعلی آمده و تفصیلاتش از کتب نحو با حجت و اگر معطوف علیه ضمیر منفصل باشد احتیاج به تاکید
نمود چون این معنی است و هرگاه معطف بر ضمیری منتهی است که با او موحد و لفظ برود و غیره بر سر و اول البتة حرف
مذکور را عادت نمایند چون که ششم بود و بزرگ و همچنین اعادة نمودن مضاف ضرورت است اگر معطوف علیه مضاف الیه
باشد چون این مال میان من و میان تو است در اینجا معطوفت بر مکن مضاف الیه میان واقع شده یا معطف بر ضمیر مضاف
الیه باشد چون اندر او شمس و بر او زید در اینجا معطوف است بر شین که مضاف الیه بر او است چه اتصال ضمیر محذوف
بجا ر خود است از اتصال فاعل متصل بصل زیر که فاعل اگر باشد ضمیر متصل جائز است انفصال آن و ضمیر محذوف منفصل
از جا خود اصلا پس گروه شده عطف نمی آید آن ضمیر محذوف چه میشود این عطف همچو عطف بر بعض حروف کلمه اعادة عامل اول کنند
معطوف و این در شرط برای ضرورت شعر ترک آن نیز جائز است لیل بجز للشاعر و لا یجوز لغيره و نیز بداند که عطف مفرد بر مفرد
چون من تو بعد از ما بدیت من و تو خواه تا شایم بنده بارگاه سلطانیم و یا عطف جمله بر جمله عربی که بدیت خوش
آن ساعت که میرفتی و طاقت میرید از من و تافل تو بسیار بدوست میگیرد از من و اینجا معطوف علیه معطوف هر دو جمله
اند و هرگاه معطوف متعدد میباشد بر معطوف حرف عطف آوردن ضرورت نظم باشد یا اثر نشان نظم بیسمل گوید یا سعی اکرم که
سریرت ز بلور ششم است و سنگش را نند هر آنکه او را چشم است این مسند قائم و سمور و سحاب در و دیده و پیر
نشینان ششم است مثال ششمی فرماید خدایم پذیرد و میپوشد و بسایه می بیند و میسرود مگر بنا بر ضرورت شعر حذف
چنانچه درین بیت ز بی چشمت بغارت داوران صف بسته ترکانا لایک و صبر اناب و تو انادین و اما هنا در مصرع دوم
میان صبر اناب و تو انادین و اما هنا قطع شده برای ضرورت وزن شیخ سعدی بیت معلت همه شوخی و دلبری است
جفا و ناز و کرشمه شکری است و در اینجا میان لفظ کرشمه و لفظ شکری و او نیست و هم قاعده زبان پارسی است که هر
علیه که در شروع مصرع دوم باشد ما قبل آن حرف عطف نیاید و اول ما قبل از لفظ جفا و او نیست و عطفیکه در
متحد المعنی باشد از عطف تفسیری گویند چون نشود و نا و خویش و تبار و قبائل و عشا نر ملک قی گوید بیت کتد خویش و
تبار تو ناز میزید بحسن یک تن اگر یک قبیله ناز کند و در اینجا خویش و تبار بمعنی اهل قرابت است همچنین است
در انتخاب التورین نوع عطف باید معطوف نیست معطوف علیه واضح تر باشد تا که معطوف منفصل معطوف علیه باشد و این
عطف در دو جمله که متحد است حاصل آن دو نیز باید چنانچه درین شعر که بر سر است عفو را و تجا و زاز گناهی که به نسبت
کرده باشند عادت کن همچنین است در تحقیق و حروف عطف در پارسی اول پس و پس و تبار و تبار و نه است
و کاف عطف و نا عطف و لفظ حتی و بل و لیکن که عربیت سوا این حروف عطف عربی که فاعل و مفعول و او و اعم بفتح هم
و اما بکسر همزه و لا است در پارسی نیز مستعمل اند و میان هر یک از اینها که مستعمل فارسی است کرده شود تا معلوم کرد که از اینها

چون معنی معلوم شود و کجا مستعمل گردد و در آنکه و او برای جمع مطلق است ای برای جمع کردن دو چیز یا زیادت تحت حکمی بلا ترتیب و همت
یعنی شرکت معطوف و معطوف علیه در یک حکم از آن معلوم شود نه ترتیب تعلق حکم معطوف و معطوف علیه حافظ نماید همت برود
از من قرار و طاق و هوش به همتی سکنین دلی سبب بنا گوش به در اینجا اشتراک قرار و طاق و هوش در بردن مفهوم شد و ظاهر نگردد
که هوش را اول برود یا قرار را یا همت را یا یکباره و دیگر احوال و او عطف در بیان و او ای پس تسبیح فاست برای جمع با ترتیب غیر
همت در این چهار قسم است اول برای تفریع یعنی برای اینکه ما بعد این جزا و شرط ما قبل این شود که شرط است چنانچه گویند اگر زید
وضو نماید پس نماز خواهد گزارد و دوم برای علت یعنی ما بعد آن علت ما قبل آن شود چنانکه گفته شود اگر منع تخیر خواهد پس طلب مدوم
از اهل قهوج و کاسی بکس یعنی ما قبل آن علت شود ما بعد آن را چون اگر آفتاب طلوع کند پس سوزن موجود خواهد شد سوم برای تفسیر
ما بعد این تفصیل ما قبل این که در آن اجمال واقع شود چنانکه گویند که برادران شما آمدند پس زید که قابل طالب علمی بود برای کسب علوم بجای حمال
منزوه شد و عمر که طالب فکری بود صورت سرخام سپ و سلاح نموده نو کرده است و چهارم برای تعقیب و ترتیب بلا همت
یعنی ترتیب در امور اتفاقی بلا علقه شرطیت و علت چون آمدن زید پس عمر پس خالد یعنی اول زید آمد بعد بدون همت عمر آمد و
بعد بدون همت خالد آمد پس آمدن از ایسان مر آمدن دیگر را شرطه علت نیست بلکه تقدم و تاخر بحسب اتفاق است و پس
پس که ترجمه تم بضم تا مثلث برای افادت معنی جمعیت با ترتیب همت است چون آمدن زید پس عمر پس خالد پس عمر و نیز بکر این چهارم
عمر و در فن بکر ترتیب و همت معلوم کردید و پوشیده مسا و که لفظ ترکیه افاده تفصیل کند به سبب آمدنش بعد از کس
فایده همت افزود و سپس بکسر اول یعنی پس و پیش باشد یعنی این لفظ مشترک است میان این دو تا تا ترجمه حتی است و مثالش
در حتی آید و شجره فزید که یا برای تردید آید و فائده آن در عبارت رود تسلیم است مثال آن یا شما درین خانه بماند یا من بمانم یعنی
یک کسی یا زید یا من یا من خود را در خانه سلم داشته است و ماندن غیر خود را رد کرده یا بکس و آن استقامی بود و غیر
استقامی مثال استقامی در روز شما بر سوار بودید یا دیگری و غیر استقامی است که گذشت و دیگر مثال من قائل آدم صاحب
خلق و با مردم فاضل باشد یا شاعر و کجا ذکر آن اولی بود از آنکه در دو جا ذکر آن کنند مثال حرف تردید یک مکرر ذکر شود امر و زما
بزار وینا را از تو بگیرم یا ترک آشنائی میکنم و این عبارت اگر چنین باشد نیز همین معنی برمی آید امر و زما زینا را از تو بگیرم یا ترک
آشنائی میکنم و حذف آن در بیچ موقع جائز نباشد مگر بندت در روز مره چون غلانی بروم من بروم هر دو برابر است تمام شد
ظلام ای غلانی برو یا من بروم قوله رد و تسلیم است یعنی با تردید میان دو چیز آید بطریق که مستکمل یکی را رد میکند و دیگری را
قبول یا مخاطب را اختیار میدهد که یکی را ازین دو چیز رد کند و دیگری را قبول و این تردید مختص در دو چیز نیز خواهد بود و در دو قسم
تواند بود ملاجیحی سر یا بدعت عارض است این یا قمر یا لاله حمر است این یا شمع شمس یا آئینه دلهاست این یا حاشا عری
که بدعت چشم تو جادوست یا آهوست یا صیاد و خلق یا و با و دام سید یا زکس شمس است این یا و عبد الواسع و عبد الباسط
و صاحب رسید و اکثر این فن نویسد که یا کلمه تردید است که بربی ام گویند تمام شد کلام ایشان پوشیده مسا و کلام

باتفاق حرف عطف است و کسی از حرف ترویج گفته و یا که ترجمه آنست پس بسیار که حرف عطف باشد نه حرف ترویج بلکه این که گفته
شود که زبان و امان اصطلاح بر این تسمیه کرده اند و نسبت مشاحت در اصطلاح و شاید که همین جهت صاحب تخته این را از حرف
عطف شمرده نویسد که یا ترجمه او و ام آن برای دلالت است بر یکی از دو امر یا در امور جالی که آن یک بهم است و غیر معین ترویج
منگم چون زیاد آمد و عمرو و کابی معطوف و معطوف علیه هر دو آورده و در صورت کابی مدخول یکی منفی و مدخول دوم مثبت میباشد خسرو و نایب
پشت بر سه گفته توقف چیست یا بده یا بگو نخواهم داد و کاسی برین تقدیر با یا و او عطف نیز آید چون این یا اب است یا ترا
خواه معنی یا چون خواه دی خواه نهی من از آن تو ام یعنی یا دوی یا نهی و نه که معنی لا است برای نسبت حکم است بسوی یکی از دو
که معطوف علیه و معطوف باشد بر تعیین معنی کلمه که ترجمه لا است موضوع است برای نفی حکم ثابت مرعوف علیه را از معطوف پس
در اینجا برای معطوف علیه است نه برای معطوف چون آمد زید نه عمرو پس حکم آمدن برای زید است نه برای عمرو و چون نیا مد زید نه خالد
ای آمد خالد بقاعده نفی بر نفی اثبات شود و تفصیلات در باب چهارم در فصل حرف نفی آید حتی حرف عطف عربست معنی تا که بیانش
در حرف آید در فارسی نیز مستعمل برای تریب و بهجت است مگر هجت درین اقل است از هجت ثم پس حتی متوسط است میان
فانکه نبود در آن هجت بحسب وضع میان ثم که مفید هجت کثیر است و معطوف آن بحسب اقتضای وضع جز قوی باشد یا ضعیف از
مشروع آن که کل و معطوف علیه باشد تا افادت کند عطف بان قوت را در معطوف یا ضعف را در آن و بسبب این قوت و ضعف معطوف
که جزء است ممتاز جدا شود از معطوف علیه که کل است پس صلاحیت دارد معطوف که گردانیده شود این غایت و انما مرغلی را که متعلق
بکل است متجان جز قوی مردند ناس حتی میخیزد این پس میخیزد آن جز قوی هستند مگر را که ناس می شود و نشان جز ضعیف قدوم نمود
حاجیان حتی بیادگان پس بیادگان جز ضعیف اند مگر را که حاجیان باشند و نشان بیادگان و بیادگان را طبع و اتفا
کنون بحالت خود خنده میزنند چهاره بر چه داشت ز دل تا جگر گریست و بدل و آن بعد انشآت برای صرف حکم است از معطوف
علیه بسوی معطوف چون آمد زید بدل عمرو ای بل آمد عمرو پس حکم آمدن در مقول برای معطوف است سوای معطوف بر عکس لا و معطوف بود
سکوت عنده است پس کو حکم کرده نشد بر آن چیزی نه با آمدن و نه بعد م آمدن و اخبار یکدیگر واقع شد از و نبود بطریق قصد و برای همین حرف ترویج
شد از و بلکه بل و اما کلمه بل بعد نفی چون نیا مد زید بل عمرو پس درین قول خلاف است پس رفته اند بعضی بخوان بسوی اینکه کلمه بل را
صرف حکم منفی است از معطوف علیه بسوی معطوف ای بل نیا مد عمرو و معطوف در حکم سکوت عنده است پس آن در نفی و اثبات بطریق
است و بعضی ایشان رفته اند بسوی اینکه بدستیکه آن اثبات کند حکم منفی را از معطوف علیه برای معطوف او و معطوف علیه در حکم سکوت
عنه است یا حکم منفی است از و پس نیا مد زید بل عمرو ای بل آمد عمرو و زید یا در حکم سکوت عنده است یا آمدن منفی است از و
مورد باری اکثر بعد بل کاف طحی کرده بلکه گویند طحی گویند طحی چنان از با کذا ام از م آن رفتار و قامت بهم که در و بر چیزی م بلکه در و
قیامت بهم و معنی شاید و اغلب هم می آید بحیثیت پنهانی دل گشت مراجعت ندانم و یکبار یا بلکه تنای تو باشد و نشان غالب ثابت
و عربیت شد هر که در چهارم پیشتر گفتیم ای نای ترا می ترا که تو باشی و کاسی بدون کاف نیز آید حنا سحر ابو الغض در دفتر دوم نو

الحمد لله الذي جعلنا من هذه الحروف حروف المعاني وحيث صيرت حروف المعاني حروف المعاني
طباقت بتقديم ساينده اين سرگردان باوید و خود را با من صبر من صغای آورده و گاهی لفظ بلکه لفظا مکرر شود بل مقدر باشد و طباقت
در حرف نون تروید آید لکن تشدید نون نزدیک علماء بصره کلمه مفروض است و گفته اند علماء کوفه که این مرکب است از لا و ان که
و تشدید نونی که مصدق کاف را اندست پس اصلش لا کان بود پس نقل کرده شد کسره همزه بسوی کاف و حذف کرده شد همزه پس
لان گشت و کلمه لا افاوت کند که مابعد شش نیست همچو ماقبل آن بلکه مابعد مخالف است ماقبل را از روی نفی و اثبات و هر آن
تحقیق کند مضمون مابعد را بر کیف برای استدراک است و آن رفع تومی است که پیدا شود از کلام سابق پس هر گاه کویی آمد
مرا زید پس تو هم شود که عمر و نیز آمده ترا برای الفست میان دو تالیس رفع کنی این تو هم را بقول خود لا کن عمر و بنا مد و متوسط شود میان
و کلام متعارف از روی نفی و اثبات و ضرورت در اینجا تعارض معنویت و تقاضای لفظی گاهی باشد چون آمد زید لا کن عمر و بنا مد و کابجی
چون زید حاضر است لا کن عمر و غائب و این لا کن از حروف مشبه بفعل است و نصب و بهر اسم خود را و رفع و بهر خبر را چنانکه
است و نحو و لا کن بسکون نون و شمس یکی مخفف است از منتقل و آن حرف ابتدا است یعنی حریت داخل شود بر جمله اسمی یا
و عمل مذکور نمیکند نزدیک هم و این خلاف است هر شمس و یونس را که اینا قابل عمل اند پس اگر متصل شود این را کلام پس آن حرف
ابتداست مبرور افاوت استدراک را و نیت عاطف و اگر متصل شود از امر فردی پس آن عاطف است بر شرط یکی آنکه تقدم
شود و آنرا تالی یا نهی دوم آنکه متفرن شود و او حوی گفته اند که لا بد است و او بالا کن اگر معطوفش مفروض و همچنین است در قاموس مثال انصاف با کلام
مثل آمد زید لیکن عمر و بنا مد زید لیکن عمر و او مثال انصاف با مفروض چون نخواست زید لیکن عمر و او ای خاص است عمر و نه نشت خالد لیکن
ای نشت بکروایت اجمال تفضیلی که در عربیت اما در فارسی مثلا چند چیز بظا هر در یک صف ترکیب باشند و برای بعضی از آنها
حکمی در کلام مذکور شود و سابع بنا بر شرکت و صغی کمان بر و که ای حکم متعلق به بعضی دیگر هم خواهد بود پس تکلم رفع تو هم نایب و بیان کند که آن حکم
بعضی دیگر نیست سعدی فرماید بیات اگر یاد چنگ جوید کسی به پریگان چشم گیر رسی که اگر خویش را صبی باشد ز خویش چه بکشد نشان
پیش تو که ز رفیقان نباشی شفیق بهر سنگ بگریز از ز رفیق و در بنده چاک بنا بدکار به عزیزش دارد خداوند کاره اگر ترک خدمت کند لشکر
شود شاه لشکرش از وی بری و لیکن خداوند بالا و است به عصیان در رزق بر کس بست ثلثا هر است که بیان پر و سپرد میان دو خویش
و در رفیق و میان بنده و خداوند کاره میان لشکری و شاه لشکر که تریب و پرورش است و این علاقه میان خداوند کاره هم یافته شود
پس تو هم کرد که همچنانکه در پر و سپرد غیر آن بنا بر ناخشنودی این علاقه منقطع کرد و در خداوند کاره هم انقطاع خواهد بود بفرقت لهذا لفظ
لیکن این تو هم دور کرده و فرق میان استدراک و استئنا نیست که مستثنی داخل مستثنی میماند و در استدراک دخول مابعد
ما قبل لازم نیست در لفظ لیکن در عربی بعد لام حرف الف میخوانند در هم انحصار است که بیان نیند و قطعا زیر یا بنا پیر و او فارسیان امانت
لیکن کسر لام و یا بهر اول میخوانند و یک مخفف است ولی مخفف و یک است بعد فرمایند است تخلف م و لی درستان و شاه هم
من ولی نه در کفان همچنین است در متجرب الخ و نیز در فارسی قبل از لیکن لفظ اگر چه یا هر چند لا بد است لفظا یا تقدیرا مثال لفظی همچو

در این حاجت طلب از شرم ساری مستقیم لیکن از خجالی از امیدواری مستقیم مثال مقدر عیبت صبر است مرا چاره چنان تو لیکن
چون صبر فرما که مقدر و غافل است یعنی هر چند چاره صبر مانند اگر چه در هر چند لفظ لیکن نیز مقدر را بدعانت که عیبت اگر چه خوشتر شود
سیر یوسان تنها گرفته ایم اجازت ز باغبان تنها ای لیکن گرفته ایم و اگر کلام دوم را بنا بر غرض مقدم از ندیس حاجت لفظ لیکن
بناست چو عیبت یک نام به نام بفرست از ره لطف هر چند ز نام بود رنگ ترا در اینجا غرض مطلب نام است که قابل عیبت نیست
کلمه هر چند از بار دوم پس کلمه هر چند لفظ لیکن یا و روه و این قسم است نیز این عیبت است محبت از خاک ره مراد در بار
اگر چه تو که از خاک بر میداری و در پارسی قبل لیکن کاهی و از نیز از ایند ولیکن گویند سوم از آنها تا کید است و تو کید نیز گویند
و آن در لغت است و اگر در آن است و در اصطلاح تابعی است که مقرر کنند امشروع خود را در نسبت با در شمول قوله امر متبوع ای حال و شان
تزویدک سامع منی میگرداند تاکید حال متبوع را ثابت و مقرر نیز تویدک سامع و متبوع را مو که لفظ کاف نیز گویند قوله در نسبت یعنی در مورد
متبوع منسوب یا منسوب الیه پس ثابت و تحقق شود نیز تویدک سامع منسوب الیه درین نسبت همچون متبوع است نه غیر آن و این کید
برای دفع غرض غفلت است از سامع یا برای دفع ظن سامع است کلمه غفلت از این دفع حاصل شود پس کید لفظ منسوب الیه چون در ذمه پذیر یا بسبب کید لفظ منسوب
یعنی فرمایند مشومی او بر آمدی ای انکار است « زودت ندیم دامن از دست » معشوقه که در بر میریزد « آخر به از آن که سیر میند » و
مگر لفظ در افادت بسیاری در ویر غایب و ازین قسم است از شوکت بخاری این عیبت از فعل جانان یک حرف کسخت که در بنفشه صد و
سک آن کسخت آید یا برای دفع ظن سامع است مگر تجر ز را یعنی ظن کند سامع که مخاطب ازین کلام معنی مجاز گرفته است و آن
تجزه در نسبت مثل قبل قوی قلیل است قیل این تاکید بر افع تویم سامع است که ارادت نمود مگر لفظ ضرب شدید را پس واجب است
درین حکام کید لفظ منسوب تا باقی نماند شک سامع در ارادت معنی حقیقی از لفظ قیل یا در منسوب الیه پس کسختیکه گاهی منسوب شود فعل
بسوی شئی در اول نسبت آن صفت است بسوی بعضی تعلقات آن شئی چنانچه درین قول قطع که در امیر و زورای قطع کرده غلام امیر که متعلق او است
پس در اجبت درین حکام تکریر منسوب الیه از روی لفظ چون زود زود یعنی زودان زودنه شخصی که قائم است مقام آن یا تکریر آن از روی
معنی چون زود زودنه نفسان این آن قوله یا در شمول ای یا تاکید چیزیت که مقرر کنند امشروع را در شمول آن مراد خود را و این قسم تاکید بر
دفع ظن سامع است تجر ز را نیز منسوب الیه بلکه تجر ز در شمول متبوع مراد خود را چه بسا وقت نسبت کرده شود فعل بسوی همه افراد
منسوب الیه یا چه در آنکه سامع را ارادت کند نسبت فعل را بسوی بعضی افراد متبوع پس دفع کرده شود این و هم سامع بسبب ذکر الفاظ
تا کید که مغیبه عموم و شمول متبوع باشد مراد خود را پس بقول مقرر کنند امشروع را خارج شود صفت و عطف و بدل از حد تاکید تا
خروج بدل و عطف ظاهر است چنانچه در و تا مقرر کنند امشروع را بلکه این دو مقصود بالنسبه است در ذات خود و تا خروج صفت پس با
و اینکه وضع آن برای دلالت است بر معنی که ثابت است در متبوع و موصوف خود و افادت آن موقضیح موصوف خود را در بعضی مواضع نیست موضع
بلکه خصوص داده است چنانچه در انسی در صفت و تا خروج عطف بیان ازین حد که چه آن افادت کند قوضیح متبوع خود را پس آن مقرر کن
امشروع را و تحقیق کند از آن لیکن آن مقرر بر تحقیق نیست در نسبت و شمول چنانچه عنقریب آید و این قسم است یکی لفظی ای منسوب

لفظ که حاصل شود از تکرار لفظ دوم معنوی ای منسوب معنی که حاصل شود از ملاحظه معنی لفظ پسین که لفظی تکرار لفظ اول است منسوب است
یا منسوب الیه و آن تکرار کما بی حقیقی باشد که مانند شمس گذشت و کما بی حقیقی چون زدی تو و زوم من پس است که آن در حکم تکرار لفظ اول است
همین دو مخالف برای اول از روی لفظ چه ضرورت داعی است بسوی این مخالفت و چه ضرورت مخالفت اینکه جائز نیست تکرار ضمیر متصل
صیغه زدی است و هم متکلم که در صیغه زوم است لهذا در اول ضمیر متصل یعنی تو و در دوم من آورده شد پس کما یا این ضمیر در
حکم ضمیر متصل است و تاکید معنوی مختص است با لفظی که محدود و محدود است چون نفس و عینه برای تاکید واحد ذکر در قول
ما جانی زین نفس و عینه ای آمد زید ذات او کلاهما برای تاکید تشبیه است چون جانی الزجلان کلاهما ای آمد زید و مرد هر دو
و کلا و اجمع برای تاکید سر و روی اجزا چون اشتریت العبد لک و اجمع ای خرید کردم بند را همه آنرا و تمام آنرا ابو الفضل
و فقر و در قطع لفظ از این خدمات شایسته که از شما و منسوبان شما بنظر آید که ام بزرگ ز ما اندام می رسد که در این باجمعا
غاید و ریحا لفظ باجمعا تاکید خدمات واقع شد و کلمه و اجمعون برای تاکید بسع مذکور مثل جانی القوم کلمه اجمعون یعنی آمد
قوم عتقان و عهد و قیاس کن بین باقی را و از این قسم است الفاظ مستابع که عنقریب آید و کلام و خود و غیره و تاکید کرده نشود و لفظ کل
همه که صاحب اجزا یک صحیح شود و افتراق آنها در این چون اجزاء قوم یا در حکم شرح چون اجزاء عبد و شرط بودن بود که صاحب اجزا
از آن نموده شد که تا باشد در تاکید کلمه کل و غیره فائز چون آمد زوم همه آنها پس لفظ همه تاکید است برای شمول قوم اجزا خود را
که عبارت است از افراد یعنی زید و عمرو و غیره و خرید کردم عبد را همه آنرا پس بسبب تخریج شود و در اشتریک شرح مثلا اگر دو شخص خریدند
غلامی را پس غلام و نصف و در هر نشود اگر سه یا چهار یا زیادت از آن غلامی را خریدند پس غلام نیز سه یا چهار یا زیادت از آن تخریج خواهد
شد پس صحیح شود تاکید غلام بلفظ کل و غیره تا افادت کند مشمول همه اجزاء حکمی غلام را بخلاف آنکه بید همه آن و این تاکید غیر صحیح
است برای عدم صحت افتراق اجزاء آن نه حتی و نه حکمی در حکم آمدن بر زید و تفصیلتش از کتب خوبا بدست اما در یاری چون زید بخا
خودش رفت درین مثال زید مکرر است و لفظ خودش تاکید که اثبات رفتن زید بخانه خودش کرده بخانه دیگری چه اگر فقط
میگفت که زید بخانه رفت همان میشد که شایر بخانه دیگری رفت است و کما سی تاکید در نسبت تکرار لفظ سند باشد مظهر فرمایست
مکرر آید پیش من مکرر آید که معشوق کسی عاشق تو است و ریحا تاکید نسبت گفتن بسوی مخاطبان بسبب تکرار لفظ مکرر است و کما
اثبات و شمول باشد یعنی ثبوت نسبت و علاقه با جمیع افراد مکرر باشد کما بی کرمیت کاشکی اهل تمامه را خون ریزی تا کرم که زید
تسانی است و در این قسم است قول شیخ سعدی شرفست یگان یگان برکتف بستند و جانکه لفظ همه مقدم بر لفظی آید که آن لفظ کما
مکرر شدن دارد و حافظ فرمایست کرم من آوده و اسم چه عجب همه عالم کواه عصمت است با کیند نامیده نشود و اگر میگفت
عالم همه کواه عصمت است تاکید میشد و کما بی مکرر محذوف بود و تاکید مذکور زید چون پت بر من آیدست تو هر چند که بیدار بود
چون رخ خوب تو نیم هم از یاد روی ای بیدار همه و چنانچه از شیرازی پت هر چند که از جور تو ام خون دو در آید از زور چو در آید
همه بیرون رود از دل و ریحا لفظ همه تاکید است و مکرر لفظ شکایت که محذوف است و عبارت بحقیقت است که از زور چو در آید

شکایت همه بیرون رود از اول چهارم از آنجا بعد از آن است و آن تابعی است که قصد کرده شود نسبت بسوی آن نسبت چیزی که منسوب
شد بسوی متبوع سوای آن یعنی نباشد نسبت بسوی متبوع مقصود از روی ابتدا نسبت چیزی که منسوب شد بسوی آن بلکه باشد نسبت بسوی
آن از روی تطبیق و تمیز نسبت را بسوی تابع برابر است که چیز منسوب متبوع مسند باشد یا غیر آن چون آمد مراد برادر تو و زودم زید را برادر تو
اول مثال است برای چیزی که باشد چیز منسوب متبوع که فاعل آنست و مثال ثانی برای چیزی است که باشد منسوب غیر مسند بلکه آن واقع است
بر تابع زیرا که متبوع درین مفعول است و منسوب مسند است بسوی فاعل که آن هم است همچنین است در جاشیه عبد الرحمن بسفر از این بقول
که قصد کرده شود نسبت بسوی آن نسبت چیزی که منسوب شد بسوی متبوع احتراز است از لغت و تاکید و عطف بیان چه اینها نیستند
مقصود و چیزی که منسوب شد بسوی متبوع بلکه متبوع مقصود است با آن چیز و بقول بدون آن احتراز است از عطف بحرف پس بدستیکه
متبوع در آن مقصود باشد چیزی که منسوب شد بسوی آن با تابع و آن بر چهار نوع است اول بدل کل ای بدلی که آن کل مبدل منه باشد دوم
بدل بعضی ای بدلی که آن بعضی مبدل منه باشد سوم بدل اشتمال ای بدلی که سبب باشد غالباً از اشتمال یکی ازین دو تا بر دیگری اشتمال
بدل باشد بر مبدل منه چون کشیده شد زید یا چه آن یا بعکس آن مثل یسألونک عن الشهر الحرام قال فیہ می پرسند ترا از ماه حرام
از مثال در دو قولته مثال فیہ بدل اشتمال است از شهر حرام و این مثال است مثال را چهارم بدل غلط ای بدلی که سبب شود از غلط پس
کل مبدل آن بدلول اول است چه متحد شود هر دو از روی ذات نه از روی مضموم تا که باشند مترادفین چون آمد زید برادر تو پس زید که مبدل
منه است و برادر تو که بدل است اگر چه مختلف اند از روی مضموم پس آن دو متحد اند از روی ذات و عرض از گفتن کلام باینطور است که هر کجا
مبدل منه مشهور و ذوا اعتبار نباشد و او را علاقه با معبری باشد نام او را با علاقه مذکور می آرند پس آنچه نوشته شده معلوم کردید که مبدل مبدل منه
و کلام برای تطبیق و تمیزی آن در مبدل بعضی مبدل منه باشد چون زودم زید را سر او را پس زید مبدل منه است و سر که بدل باشد حرام است
و خاکه سرش را تکستم در چنانچه خاله مبدل منه است و لفظ سر باره از بدن خاله و لفظ سر است درین قول سعدی بیت که بسته کردن کشتن
بر درت تو بر استان عبادت سرت و بدل اشتمال بیان آن در میان مبدل منه علاقه ملائمت و مخالفت باشد بچنانکه چوب کند
نسبت بسوی متبوع نسبتی را که بسوی تابع اجمالاً غیر آن دو نام یعنی باشد آن ملائمت سوای علاقه آنجا که در بدل کل است و سوای علاقه
جزئیت که در بدل بعضی است چنانچه زید جامه او را کشیدم در چنانچه لفظ زید مبدل منه است و لفظ جامه بدل و ظاهر است که جامه عن زید
و باره از آن نیست و علاقه باز بر او را یعنی که از تمام لباس اوست و چه در اعجاب آورد زید علم آن چه دانسته شود در ابتدا که زید
باعتبار صفات خود در عبارات خویش و مضمون نسبت اعجاب بسوی زید نسبت آن را بسوی صفاتی از صفات آن اجمالاً و همچنین است
کشیده شد زید خوب آن بخلاف زودم زید را حمار آن زودم زید را غلام آنرا چه نسبت زودم بسوی زید نام است و لازم
نیاید در صحت این نسبت اعتبار غیر زید پس باشد بدل درین دو تا مثال از باب بدل غلط و بقول بغیر این دو تا داخل شود
درین چیزی که باشد مبدل منه جزء از مبدل باشد بدل منه مرتب برین ملائمت چون دیدم قمر را فلک آنرا
پس فلک کل است که بدل واقع شده از آنکه جزء است و دیدم درجه اسد را برج آنرا پس برج که دوازدهم حصه باشد از فلک

فل سبت بدل و انفع نشسته از درجه که سی ام حصه باشد از برج زبر که برج جبار است از مجموع سی درجات چه فلک ای منطقه آن سمت که
شود پس صد و شصت حصه که نامیده شود بر یک ازینها بدرجه پس از قسمت کرده شود منطقه فلک بر دوازده حصه که نامیده شود بر یک ازینها
برج زبر که سی حصه را گویند و که دانیده نشد این قسم بدل قسم چین و نامیده نشد بدل کل از بعضی برای فلت و زنت
این بلکه گفته شد برای عدم وقوع آن در کلام زیرا که این امثله مصنوع اند و بدل غلط است که تصدیق تو بسوی بدل بی اعتبار است
میان این دو تا بعد از آنکه غلط کنی بغير بدل که آن بدل منه است مثالش گذشت و امثله انواع از این نظر فارسی اما مثال بدل کل چون
برادر محمود رفت احمد بدل منه است و برادر بدل آن نسبت رفتن جانب بر دوست و تیزبید است که در ذات محمود برادر محمود
و احد است مگر مقصود ازین نسبت برادر محمود است نه احمد و استعمال این کلام جائز است که بدل منه از جمله مناسبت است نام
منفصل ذی اعتبار که او را بار علامه باشد با آن علامه بیان سازند مثال بدل بعضی چون زید دستش بر تاقم مثال بدل
استمال چون زید پوستش در پرده مثال بدل غلط چون سوخت زید خانه اش ای سوخته خانه زید لفظی و عبارت اول سهوا بود چرا
که مقصود سوختن خانه است نه سوختن زید و آخر بدل منه است ساکن باید خواند نه مکسور بدلیل مجاورت پنجم ازینها عطف
بیان است و آن تابعی است غیر صفت که ایضاح کند متبوع خود پس تابع شامل است جمیع توابع را و غیر صفت احتراز است از صفت
و بقید ایضاح کند متبوع خود را احتراز است از بدل و عطف بحرف و تاکید و لازم نیاید ازین بودن عطف بیان واضح تر از متبوع خود بلکه جائز
است که حاصل شود از اجتماع این دو تا ایضاحی که حاصل شد از یکی ازین دو تا بر افراد پس صحیح شود و چون واضح از آنانی همچنین است در فواید
ضیائی مثل ابو حفص عمر خلیفه دوم است پس ابو حفص کنیت امیر المؤمنین عمر بن خطاب رض است و عمر عطف بیان باشد و ابو حفص عمر بن
ابن عمر رض است قس را ابو حفص کنیت و جاهل ساکن کنیت است و عبدالرحمن عطف بیان و حضرت عمر رض بدست غلام خویش افغان نام
بفتح همزه و سکون فافتح کلام و جاهل در آخر حدیثی رده و جان شیرین بجای آسوده و تفضیلتش در الریاض النضره فی احوال المشرقة
المبشرة آمده و ازین قسم است و النورین عثمان رض خلیفه سوم باشد و ابو تراب علی رض خلیفه چهارم است سعدی فرما بدیعت الکشم
ارادت کنی نظر در دیو فرشته ایش تا چشم کروی و کروی عطف بیان فرشته است همچنین است در شرح و آن تخفیف را سادات
اند قس نظامی فرما بدیعت که چون شاه بود ملک فیلقوس برابر است ملک همان چون عروس درین بیت ملک فیلقوس عطف بیان
است از کلمه شاه یونان و همچنین است حال خرد ثانی بعضی اعلام مرکب مانند خواجه عزیز و سید میرزا شید و شاه قاسم فصل در بیان
الفاظ متتابع چنانچه در عربی بعضی کلمات برای تاکید آند و علیحده معنی ندارد مثل حسن حسن در قاموس زید که بس اتباع کلمه یعنی لفظ
بسن تابع کلمه حسن شده می آید و دیگرند حسن بسن بسنی بسیار بنویسند سلطان بفتح شین اسم بلده است و بر کیش ممر و از انس از جن با
از و اب و سلطان بفتح با که از اتباع است بان ضم نموده میگویند شیطان سلطان یعنی بسیار کیش و کاهی درم کلمه نیز معنی نظر در مثل بعضی بفتح
با و سدر آن و سکون یا تحتانی معنی سختی و تنگی و حصن بفتح حا بر بستن و یکسو شدن از راه عرب که بدو معنی فی حصن و بیض یعنی افتاد و فلان
کس در احتلاطی که باشد حصن از آن قس احتلاط سخن و مشوره و تباها شدن مت مجبوس جایی که بر تاج و همچنین در پارسی

بعض الفاظ برای تأکید یعنی دو کلمه موضوع باشند برای معنی یا عمل با اول منضم شده افادت تأکید کند مانند در عربی بی و او عطف باشد
و در پارسی اکثر با و چون نمی و تنگ با تا و قشمت و با و برون ز می و فلک یعنی برین و عربان و تپی و خانیسه لیب و شب بکسر اول نشین
نقطه در اینجاست که گشته و مد بوش و یقرا و حیران و سرگردان و شتاب زده تری و مرث با تا و قشمت برون مرچ معنی تاخت و تالیج و ریزه
و زبر و رانگنده و پریشان و بزبان رفته و نقصان آمده و از هم افتاده و تار و بار با هم برون کار و بار معنی پرگنده و از هم پاشیده
و زبر و زبر شدن و بسیار پریشان باشد و نا چیز و نابوده گرفته رانینر گویند تا ل و مال با هم برون دان و ان معنی ریزه ریزه
شد و از هم ریخته و پاشیده و تفرق و پریشان گردیده باشد عا و غور با غین نقطه در این برون کار و بار معنی بهرج و مرچ و شتاب
و فته چیز و نیز با و از هم برون پیش و نیز معنی چیز کم و اندک باشد و عربی بصاعت منجات خوانند جز دوم در بضم اول و هم معنی
تسلسط و چیزهای سبیل و زبر و زبر باشد و در مورد و مورد و با و و مسدول در ثانی یعنی ریزه و زبر و زبر و زبر و زبر
و اس و عروس بضم ثالث و فتح و ال اجد و لام با و او سبیده و بین بی نقطه در این معنی ضلع و ایترو و در افکنده باشد مانند ظاهر
خس و خاش و خاش و امثال آن و معنی سفید و سفله و درون هم است خاش و خاش و خاش و نقطه در این معنی بالف کشیده و نشین
قشمت زده معنی خاش و شمس است که خس و خار و ریزه های دم قراض و قشمت چیزهای افکنده و بکار نیامدی باشد خاش و
خس یا نشین قشمت برون معنی خار و خس باشد و خاش ریزه را نیز گویند که از دم قراض است و آن جنایط و در نشین و زور و از دم قشمت
در و در آن بریز و امثال این قسم الفاظ بسیار است و گاهی بی و او نیز آید چون ایای با تخانی و با بالف کشیده و بیای حلی
شور و غوغای نام زوکان و واقعه دیدگان باشد و ایای بوی با تا و عا و و ایای با و کشیده و بیای حلی زده شور و غوغای ارباب
طرب و میزبانی و عروسی باشد بر خلاف ایای که شور و غوغای نام زوکان است و ایای تکراری معنی زور و زور و جلد و
ستاب و تمجین باشد معنی ایای هم است که شور و کرمصیت زوکان است و ایای بوی با تا و زور و زور کا مجوی یعنی ایای بوی
است که شور و غوغای میزبانی و عروسی باشد معنی زور و زور هم آمده است که تأکید در ستاب باشد و ایای با بقع و بیای حلی و زور
لام الف معنی بیای باشد که تأکید در آمدن است و در عربی فعال میگویند **سبیده** و کما افادت آخرین الفاظ
از قسم تأکید معنوی است نه لفظی چنانچه بیان هر دو قسم تأکید در تالیج کثرت و اکثر اهل این فن اینها را از الفاظ تأکید نوشته اند
پس برین تقدیر ترجمه چنین الفاظ بکله زیادت و بسیار و امثال آن باید کرده لیکن در کتب لغات بنظر نیامده چنانچه از تراجم
الفاظ مسطور معلوم شود و صاحب تحفه نوید الفاظی که در زبان هندی شایع است بی و او آید چون لیل و هموم دام سنج
و غیره **فصل** در بیان تعریب عبارات از کردانیدن کلمه عجمی بر اسلوب عربی دان بر چند قسم است اول تبدیل حرف
چون خریدن با مثلث از خریدن با تا و فوقانی برون و معنی تربیت است که بزهر کردن باشد و شیر و دوغ و غیره و آنرا سنگه نیز گویند
و در ثالث و نون معروف است و آن نانی باشد که در کتب ریزه کنند و معنی چین و شکن اندام نیز آمده است و نام نوانی است از
و پنج از سنگ و سرفین از سرفین و روفند از روفند و سرفین از سرفین و سرفین از سرفین و سرفین از سرفین و سرفین از سرفین